

۲

قرائت فارسی

تاریخ ادبیات

سال دوم دبیرستانها

مؤلفان

۱۳۵۷

مؤلفان

تألیف ابراهیم

مؤلفان

مؤلفان

مؤلفان

مؤلفان

مؤلفان



بها ۴۰ ریال

قراءت
فارسی دستور زبان

برای سال دوم دبیرستانها

طبق برنامه جدید وزارت فرهنگ

تألیف

استاد بدیع الزمان فروغی

دکتر زرین کوب

دکتر گلشن ابراهیمی

حسین بحر العلوم

منوچهر آدینت

حق چاپ محفوظ

از انتشارات



۲
بسم الله الرحمن الرحيم

درستایش خدا*

بنام خداوند جان آفرین	حکیم سخن در زبان آفرین
خداوند بخشنده دستگیر	کریم خطا بخش پوزش پذیر
عزیزی که هرگز درش سربافت	بهر ده که شد هیچ عزت نیافت
سرپادشاهان گرد نفرار	بدرگاه او بر زمین نیاز
نگردد گشتان را بگیرد بغور	نه عذر آوردان را براند بخور
وگر خشم گیرد ز کردار زشت	چو باز آدمی ماجرایی دروشت
اگر بادر جنگ جوید کسی	پدر بی گمان خشم گیرد بسی
وگر خویش راضی نباشد ز خویش	چو بیگانه گانش براند ز پیش
وگر بنده چاک نباشد بکار	عزیزش ندارد خداوند کار
وگر بر رفیقان نباشی شفیق	بفرسنگ بگریزد از تو رفیق

ولیکن خداوند بالا و پست
 بعضیان در رزق بر کس نسبت
 آدیم زمین سفره عام است
 برین خوان نیاچه دشمن چه دوست
 پرستار امرش همه جز و کس
 بنی آدم و مرغ و مور و گس
 چنان پهن خوان کرم گسترده
 که سیمرخ در قاف قیمت خورد

«سعد»
 «بوستان»

* حفظ کنید

پوزش : سعد . تبرکز : مخفف «هرکاز» ، هرکس کاز . بقور :
 فوری ، زود . مابجری : آنچه رفته و گذشته است ، دانه ، حادثه . شفیق :
 مهربان . حصیان : کبر اول ، نافرمانی ، گنهاری . ادیم : بفتح اول ،
 پوست ، چرم . «ادیم زمین» : روی زمین ، آنچه از زمین پیداست . سیمرخ :
 مرغی افغانی که آشیانه آن در شاهسار کوه البرز آمده است . قاف : گوشت
 افغانی محیط بر کرده زمین .

سعدی : ابو عبدالله شیخ شرف بن مصلح شیرازی متخلص بسعدی از
 نوادگواندگان فارسیست و در لطف سخن و شیرینی گفتار سرآمد متأخران و
 مستعدمانست ، و وفاتش ببال ۶۹۳ یا ۶۹۱ اتفاق افتاده است ، «کتابخانه»

شکل بر گشتان (نثر)، و برستان (نظم)، و غزلیات (طبیعیات و بدایع و خواتیم
غزلیات قدیم، و قصائد عربی و فارسی و مقلات و مقطعات و رباعیات است.

۲ وینداری

دل از دین نشاید که ویران بود	که ویران زمین جای دیزان بود
نکه داردین آشکار و نهان	که دینت بنیاد هر دو وجهان
پناه روانست دین از بناد	کلید بهشت و ترازوی داد
چراغیت در پیش چشم خرد	که دل ره بنورش بیزدان برد
روانراست نو عهده بی از بهشت	که هرگز زنده نماند در بهشت
جهانرا نه بر میسد کرد و نه	ترا از بی باز آوده نه
دین بجای آر خود چون بیزان	که گیتی بدین آفید است
بیزدان بدین ره توان یافتن	که کفرست از و روی بر تافتن
بدونیک راهر دو پا داشت	نخست آنک جانش از خرد داشت

دگر شب نامد

بنیاد : کبر اول ، بنیاد ، خلعت ، آفتاب نشین . **محلّه** : جاد ، پیراهن یا عبا یلبسته که تمام بدن را بپوشاند . " **نوحه** " . یعنی " **علاقه** " . بقیه صفت بر موسوت . چون : **انظور** که آنان که . **پاداشن** : بفتح شین ، پاداش ، مغانات یکی و دیگری . **خُشک** : بضم اول و دوم خوش ، خرم ، خوش ، خرم .

گرشاسب نامه : کتابیست بر وزن **دسک** شاهنامه در شرح حال پهلوان استانی ایران **گرشاسب** که بمحمد منبیه درون و ضحاک بوده است . **گرشاسب نامه** در سلاطین و روانی و شویلی بیاید شاهنامه فردوسی نمیرسد ولی در استحکام و پر مغزی و قوت تشبیه مرتب میبندد دارد . گویند که آن **میر نصر علی بن احمد** سده ی طوسی است که بسال ۴۵۸ هجری ۵۱ سال پس از اختتام شاهنامه بنا بر مشهور کتاب خود را بنام **امیر ابوؤلف** فرمانروا و ملک **نخجوان** نظم در آورده است . و تا سده ی بسال ۴۶۵ هجری اتفاق افتاده است .

« **بینامی منتخب** »

« **کس بگفتند از پی خام و عام** **کمی نیک محضر ، و گزشت نام**
کمی ناکند تشنه را ناز و حسن **و گزشت بگردن در افشند خلق**

بیان صورت مبارک پیغمبر^۳

از حضرت علی بن ابی طالب ع پرسیدند که: «صفت پیغمبر مگویی گفت: مردی بود میان بالا، نه سخت دراز و نه کوتاه، رویش سفیدی که سرخی زدی و چشمش سیاه بود، و مویش جعد، و روی در غایت نیکویی و جمال، و موی سرش دراز و کش و سیاه، و سرش گرد بود، نه کوچک و نه بزرگ، و دست و پایش معتدل و نه پهن و نه تنگ، و در رقن چنان تیز برقی که گفتی پایی از سنگ برمی گیرد، و چنان رفتی که گویی از فرازی شیب می آید، و اگر از آن و کش رفتی، و رویش در جمال چنان بود که هر که او را بنگرستی غم از دلش برفتی و از خوردن فراموش کردی و از دیدن روی او و شیرین سخن گفتن او هرگز سیر نشدی. و بینی داشت گوژ و کشیده، و دندانهای کشاده چنانکه بیان بردن انی کشادگی داشت، و موی سر گاه فرو گذاشتی و گاه برستی و در شصت و سه سالگی موی بر تن مبارک او سپید نشد مگر تیره و تار موی، و هیچ کس از او خوشنوی تر و دلیر تر و فراخ حوصله تر نبود.

کُشَن : بفتح اول دثانی ، انبوه ، پُر . جَعَد : پُرچ دتاپ . پَرچین : پُشَن . گُرازان : جَوَازان
غُراوان : کُشَن : خوش نیکو ، کُشَن زقار ، یعنی خوش رفتار .

کُوشَر : خیمه و دوتا شده . حَوصَلَه : بفتح صاد ، اصل چینه دان پرند ، و مجازاً یعنی
ممبر و تاپ و محل است . « قَرَاخ حَوصَلَه » ، یعنی برادر و صبور .

تَجَارِبُ السُّلُط : کتابت معروف در تاریخ خلفاء و وزراء و پادشاهان معاصر ایشان که
بمندی شاه و نجوانی از کتاب تاریخ « الفخری » ترجمه کرده و پاره بی مطالب بدان افزوده و بسال
۷۲۴ از ترجمه نگارش آن فارغ شده است .

ع

اخلاق و عادات و خدات ایران

تصوّر میکنم که هر کس باحوال ایران در دست معرفت یابد تصدیق خواهد
کرد که این قوم در انجام وظیفه خود در عالم انسانیت کوتاهی نکرده بلکه نسبت
ببسیاری از اقوام دیگر در راه وظیفه شناسی پیشقدم است ، و مدّایش
در این راه نیز از اکثر ملل بیشتر بوده است . هر چند برای ملت ایران
باقضای طبیعت روزگار متأسفانه دوره های تزلزل و انحطاط نیز پیش آمده

۸
که در آن دوره ما از ابراز استعداد و مایه خداداد ممنوع و محروم گردیده است
ولیکن ظلمت آن ایام همه وقت عارضی و قمری و موقتی بوده و با اینهمه بیچاره
تنه باد حوادث که بر ایران و مردم آن هجوم آورده چهره معرفت را
در آن مملکت و آتش ذوق و شور را در دل ایرانیان بجلی خاموش ننموده و بقول
خواجہ حافظ شیرازی :

از آن بدیر معناغم غریز سیدارند که آتشی که نمیرد، همیشه در دل ماست
قوم ایرانی هر وقت شوکت و سیادت داشته قدرت خود را برای استقرار
امنیت و آسایش و رفاه مردم بکار برده، اقوام زیر دست خویش را بطلعت
و رافت اداره کرده، مزاحم آداب و رسوم و زبان و خصوصیات قومیت
آنها نشده، هرگز بکدم و تخریب آبادیها و قتل عام نفوس نپرداخته و با آنکه از
طرف دشمنان مکرر بهیأت نهب و حرق و قتل و چپاول گرفتار گردیده و بستم
قدرت در صدد تلافی بر نیامده است .

کیش باستانی ما و ایرانی و درندگی را مانند بیماری و ناریکی از اثر شیطانی
و اهریمن خوانده و ایجاد و سایل آبادی و درویشنایی و تندرستی را مایه تقرب
بزدان دانسته است . در تمام دوره ده هزار ساله تاریخ ما از صاحبان کشت

آنان که ایرانی حقیقی بوده اند نام خود را بعلیاتی مانند فجاج آستورین^۹
و بابلیان و بسکیزیان و تیموریان و اشال آهنا نگیلین و ملوٹ ننموده اند،
آزار و قتل و غارت و دیرانی و تعصب جاهلان در ایران کمتر وقتی از خود ایرانیان
ناشی شده، و غالباً از عل خارجیان، یا از تأثیر و نفوذ ایشان بوده است.
ایرانیان مثل یونانیان و رومیان زیر دستان خود را بنده و عسید ساخته
و زحمات زندگیانی خویش را بدوش آنها بار نهاده و بزرگان و سلاطین ایرانی
بسی وقت مانند رومیان برای تقش و تفرج خاطر، اسرار را بیکدیگر یا با شیر و ببر-
و پلنگ بخت نینداخته اند. دولتهای ایرانی هرگز مانند اسپانیاییان طرد
و تبعید چند هزار نفر مردم بی آزار را بجرم اختلاف دین و مذهب روانداشته
بلکه خارجیان را بکشور خود دعوت نموده اند، رفتار سلاطین صفویه با رانده منوچلی
از این شبهه و طریقه است و دست یافتن کوروش شاهنشاه ایران بر بابل
بشارت آزادی قوم بود از اسارت هفتاد ساله بوده است. بریک از
ادوار شوکت و سلطنت ایرانی را که بنگریم می بینیم که در آن دوره آثار و خصایص
انسانیت از علم و حکمت و شعر و ادب و زراعت و تجارت و صناعت و کلمه
لازم مدنیّت رونق و رواج داشته است و ایرانیان خود را سائبان امور

اشتغال میوزیدند و یگانگان را هم در این راه تشویق و ترغیب و تقویت و حمایت
 می نمودند، و پادشاهان نام آور ما چون دارا و داریوش و انوشیروان و حکامی یونان
 و غیره را بدر بار خود دعوت میکردند و فلاسفه و علماییکه از وطنشان طرد
 و تبعید میگرددند و در نزد اکا سیره مهربانی پذیرفته شده و در دارالعلم های ما
 بطالعات و عملیات علمی اشتغال میوزیدند .

متأسفانه دست جفاکاران آثار و نتایج زحمات اجداد ما را محو و خراب
 نموده است ، و چون میخواهیم بی بگلوگی آنها ببریم بوسایل غیر مستقیم باید
 متوسل شویم . اما آیا کلمات حکیمانیهی که از بزرگان و پادشاهان منقول
 است دلیل بر بزرگواری و بلند نظری آنان نیست ؟ آیا اهتمامی که
 برای دست یافتن بر خزان حکمت و معرفت مانند کتاب " کلید و دمنه " و
 و امثال آن داشتند علامت دانش پروری ایشان نتواند بود ؟ آیا آثار
 صنعتی که در خزانه های قصور آنها دیده میشود دلالت تامه بر بهروری و ذوق
 فطری ایشان ندارد ؟ بزرگ فشی و استعداد و دانشمندی ایرانیان
 چنان بوده که همه اقوام و ملل که با آنها سروکار داشته اند ، حتی دشمنان
 از ایشان بخوبی یاد میکرده اند و همه وقت نام ایرانی در اذان و خطب

۱۱
 مردم شہامت و ملاحظت و ذوق و شوق و طرافت و حکمت و عرفان بیاد
 می آورده است. هرگاه بگفته های بزرگان دنیا از هر قوم و مملکت و هر دوره
 و زمان رجوع شود از دوست و دشمن و از یونانی و رومی و عرب و یهود و هندو
 گرفته تا اقوام عدیده اروپایی و از هر دود و گزنفن و افلاطون تا اولتر
 و فیشلیو و ازینست زمان و مستشرقین گذشته و معاصر اگر در کلماتشان تسبیح
 بمل آید، و فخر چند میتوان ترتیب داد از آنچه در حق ایرانیان گفته و بصرا
 یا کنایه، و بهمد یا من غیر قصد، مستقیم یا غیر مستقیم آوازاتش نموده اند. از طرف
 دیگر هر وقت سیادت از ایرانی سلب شده و علبه اقوام خارجی ذوق سلیم
 و طبع رقیق ایرانرا محجوب کرده، عالم انسانیت در این قیامت جهان که ما هستیم
 تنزل و انحطاط یافته است ولیکن در آن مواقع نیز مایه و استعداد ایرانی تاثیر
 خود را بخشیده و اقوام وحشی و بی تربیت را که بزور کثرت جمعیت و یا بر حسب
 پیش آمد های خاص بر مملکت ایران چیره شده اند، در اندک زمان بر
 استعداد آنان بیش یا کم داخل در عوالم تمدن و تربیت کرده است.
 رونق کلیه لوازم تمدن و تربیت در زمان خلفای عباسی که از دوره های
 درخشان تاریخ عالم انسانیت بشمار میرود، بهترین شاهد این مدعاست. چه

۱۲
همگس تصدیق دارد که جلوه خوشی که مسلمین در آن دوره در علم و حکمت و سیاست و صنعت و غیره کرده اند جزو اعظم آن بهت ایرانیان و از اثر وجود ایشان بوده است قریح و استعداد ایرانیان در ابراز افکار عالی و بدیع و ایجاد آثار صنعتی ظریف و لطیف چنان سرشار و زاینده بود که اگر در زمینه بی راه برآید بسته میشد و قریح و استعداد خود را نمی توانستند نشان دهند از راههای دیگر بروز و ظهور آن می کوشیدند ؛

مثلاً اگر ایرانی مایه طبیعی منکر خویش را بصورت حکمت و فلسفی تزیین جلوه و بدیعنوان دین و مذہب در آورده و آنرا لطیف تر ظاهر ساخته است و اگر ممنوع بوده است که ذوق صنعتی خود را بنقاشی و مجسمه سازی ظاهر کند بخوشنویسی و مذہب و معتبت کاری و سایر تزیینات و تزیینات جلوه داده است نفوذ علمی و ادبی و صنعتی ایران در ممالک مجاور از آفتاب روشن تر و با بیک در این صد سال اخیر در بر انداختن آن اهتمام بعمل آورده اند هنوز آثارش پدیدار است چنانکه میتوان گفت از دیر زمان در آسیای غربی و مرکزی ایرانی بیکانه عامل تربیت و تمدن و ایران مرکز و قانون تابش انوار فرهنگ بوده است .

۱۳
از این گذشته از ایرانیان هر وقت فردی یا جماعتی اوضاع وطن را بسته
احوال خود ندیده و جبراً یا اختیاً با مملکت دیگر مهاجرت کرده اند، همواره^{همیشه}
نام ایران را با برونمندی حفظ نموده حامل علم و صنعت و عامل آبادی و ثروت
بوده اند، چنانکه میتوان گفت در همه ممالک مجاور ایران آثار تمدن آبادی
کلاً یا بعضاً از نتایج وجود ایرانیان است. مردم ممالک وسیع هندوستان
اگر انصاف دهند میتوانند بهترین شاهد این مدعی باشند که تأثیرات ایرانیان
اسلامی در آن مملکت آشکار است و قابل انکار نیست. مقام ایرانیهای ستانی
نیز در هندوستان حاجت بشرح و بیان ندارد که جماعت پارسیان که
بازماندگان این قوم شریفند امروز در آن سرزمین چه مقام ارجمند در همه
رشته های خصایص انسانیت دارند و چگونه نام ایرانی را در میان اقوام
و فرق پیشمار آن دیار محترم نگذاشته و مایه سرفرازی میباشند.
پس ما ایرانیان حق داریم که میهن پرست و ملت دوست باشیم چنانکه از
خارجیان نیز هر کس درست باحوال این قوم برخورد کرده تصدیق کرده است
که وجودش در عالم انسانیت مفید بوده و هست و نسبت بملت و مملکت ما
انظار مهر و ملاحظت نموده است، ما باید قدر آن مهربانها را بشناسیم و منظور بداریم. «محمّد علی رفیعی»

آخطاط : پستی . دیرمغان : عبادتگاه آتش پرستان ، آنگاه پاسبان
سیادت : آقایی ، بزرگی . استقرار : برقراری ، آرامش . بگرم : خزان ،
دیرانی . ننگ : غارت ، بیا کردن . حرق : سوختن . تقرب : نزدیکی .
فجایع : مصائب ، بدبختیها . دوره سه هزار ساله تاریخ ما : زیرا آثار تاریخی دودلی
آریاییها از قرن چهاردهم ق . م شروع شده است .

آشوریان : آشور با قومی جنگجو و خورخیز بودند که در قرون بسیار پیش بر خشت شمالی دور دودلی
وفرات که کردستان کنونی و ولایت موصل در محل آن واقع است حکومت چینه در ۶۲۵
قبل از میلاد مسیح سرزمین آنها تصرف داد و بابلیها در آمد .

بابلیان : یا کلدانیان : یعنی ساکنین ناحیه جنوبی تر سه زمین آشور که مردمی با علم و ادب
و تمدن بودند و در نجوم هشتاد هزار دانشمند قوت : آلوده . ناشی شدن : سرزد
عجید : جمع کلمه "عبد" است ، یعنی بنده . قهر و : دور کردن ، راندن .

آکاسیره : جمع کنیزی یا کنیزی ، پادشاهان ساسانی "کسری" معرب "خسرو" است
دارالعلم : مدرسه ، آموزشگاه . قطری : طبعی ، ذاتی ، جلی
آذنان : ذهن ، خاطر . نمود : بنده یا

هرودوت : مورخ و ستیاج بزرگ یونانی ، ملقب به پدر تاریخ ، متوفی ببال ۴۰۰ پیش
از مسیح . کتاب او که بنام « تواریخ » است زنجش ، یعنی زنج کتاب است که هر کدام را
بنام یکی از رتبه النوع هنری یعنی « شعر » و « موسیقی » و « نایش » و غیر آن نامیده اند .
این تاریخ که از اقدم کتب تاریخی دنیای قدیم است شش شیخ بر مشهودات ، و مسودات هرود
در طی سیاحتهای او از یونان بشرق زمین ، و منقولات مورخین پیش از وی بدون ذکر مآخذ و منابع
و غش و سین در آن فراوانست . « تواریخ » هرودت یکی از قدیم ترین آثار جغهای یونان در ایران
قدیم است . گزنفن : یکی دیگر از مورخین یونان . متوفی ببال ۳۵۵ پیش از مسیح . .
افلاطون : فیلسوف بزرگ و معروف یونان ، شاگرد سقراط ، استاد ارسطو ، متوفی ببال
۳۲۷ پیش از مسیح . دوتیر : فیلسوف و شاعر و نویسنده و مورخ فرانسه ، متوفی ببال ۱۷۷۸
سیمی = ۱۱۹۲ هجری قمری . تئیتیکو : نویسنده و فرانسی ، مؤلف « نامه های پارسی » ،
متوفی ببال ۱۷۵۵ سیمی = ۱۱۶۹ هجری قمری . آرنست رومان : نویسنده
و لغوی و مورخ فرانسه انوسی ، متوفی ببال ۱۸۹۲ سیمی = ۱۳۱۰ هجری قمری . قریحه :
هنر استعداد . آنداد : بسته شدن . تمهیب : طاکاری . جنبه کاری :
نقش برجسته ساختن ، صنعت منبت ، و آن آراستن چوبت بطرحهای آینه
از طبع و چوبهای مدیون در نگین . تتریات : تفریحات .

تخصّص : خاصیت : صفات مخصوص .

محمد علی فروغی : رجل سیاسى و دانشمند معاصر ایران متوفى بسال ۱۳۲۱ هـ . ش

۵

مهر مبین - مهر شاه

بر که اهر وطن در دل نباشد کافراست	منی حُب الوطن فرموده پیغمبر است
هست ایران مادر و تاریخ ایرانست	جنبشی کن گرترا ارث از پدر و ز مادر است
خسروان پیش نیاگان تو زانو میزدند	شاید من ضعیف شاپور و نقش قیصر است
شکر کن گردادت ایزد پادشاهی اگر	پادشاه گردادگر شد روز عید کشور است
قلب خود از یاد شاهنشاه مکن برگزینی	خاصه در میدان که شاهنشاه طلبش است
از تو بی آیین ولی سلطان نباید هیچ کار	زانکه آیین روح و کشور پیکر و سلطان سر است
رو تقاض کن بشمیری که داری بر میان	زانکه زیر سایه او جنت جان پرور است
گرد میدان و غار و توتیای دید کن	گرد میدان و توتیای دیده شیر نر است
مردن اندر شیر مردی بهتر از تنگ فرا	کادمی را عاقبت شیر اجل در ممبر است
چون بیاید مرد باری خیز و در میدان	مرگ در میدان باز مگر که اندر بهتر است

هر که بر پایش خض مال و سکن داد جان چون شیدن از فخر لب لباب ساغر است ^{۱۷}
 مردن از هر چیز د عالم تبر باشد ولی بند و یگانگان بودن ز مردن بدتر است
 ملک لشکر نگه دار و ز قصد دشمنان ملک بی لشکر همانا قصر بی بام و در است
 صلح اگر خواهی باز و بر لشکر کوش از آنک میش ترسد دشمن از تنگی که میش جوهر است
 از خدا غافل مشو یک لحظه در هر کار کرد چون تو باشی با خدا، هر جا خدایت باور است

☆ حفظ کنسید (ملک الشعراء بهار)

کافر: دهل بسرا، اینجا برای مراعات قافیه بفتح آن باید خواند. صفه: سکو، پایا بخت.
 صفه: شاپور و نقش قیصر: مقصود نقش شاپور اول است در خواب های شمرشاپور نزدیک
 گازرون. در این نقش دالین (والریانوس) امپراطور مغلوب روم برابر سب شاپور بزرگوار آمده است.
 قیصر: لقب امپراطوران روم. تفاخر: فخرزدی. ترا نکه زیر سایه اوجنت جان
 پرور است: اشاره به بیت: *انجنت تحت ظلال السیف*. *و غا (دوغی)*، جنگ.
 کارزار. قوتیا: سرور. آجل: مرگ، پایان زندگی. معبر: گذگاه. پاس: نگهبان.
 گمندی: عرض: کبر اول، آبرو و شرف. شهید: کشته شده در راه خدا.

بتر: بدتر. جوهر: موج گوشتی بر روی آهن و فولاد که از خوبی و صالت است

ملک الشعراء بهار: مرحوم محمد تقی ملک الشعراء متخلص به "بهار" استاد دانشگاه

شاعر نامه ارماسر، متوفی سال ۱۳۳۰ هـ ش

دستور زبان فارسی

(۱)

اقسام اسم

در دس گذشته کلماتی مانند "وطن" و "پنیر" و "شاپور" و "شیر" و "شمشیر" و "پدر" اسم هستند چون برنام کسان با چیزها یا جانوران دلالت دارند. اما میان اقسام اسم تفاوت هست. کلماتی مانند "شیر" و "شمشیر" بر یک فرد معین دلالت ندارند و تمام افراد همجنس را شامل میشوند. اینگونه کلمات را چنانکه می دانید "اسم عام" یا "اسم جنس" می گویند. اما کلمات "شاپور" و "قیصر" بر یک فرد معین دلالت دارند و تمام اشخاص یا اشیاء همجنس را شامل نمی شوند. اینها را "اسم خاص" گویند. کلماتی مانند "شکر" و "گروه" هر چند در صورت مفردند لیکن چون در معنی دلالت دارند بر مجموعی از افراد همجنس در معنی جمعند و آنها را "اسم جمع" می خوانند.

کلماتی مانند "پدر" و "شیر" و "شمشیر" "بسیط" یا "ساده" اند زیرا از دو کلمه درست نشده اند. اما کلماتی مثل "پنیر" و "شاپور" و "شاهنش" و "کرب" نام دارند زیرا از دو کلمه یا بیشتر درست شده اند.

۱- اسم عام یا اسم جنس کلمه ایست که میان تمام اشخاص یا اشیائی که از جنس

واحد هستند مشترک باشد و بر هر یک از آنها دلالت کند

مثل: پدر، وطن، شمشیر، عید، کشور، نقش.

۲- اسم خاص آنست که بر فردی معین و مخصوص دلالت کند، مثل: شاپور.

والرین، ایران.

۳- اسم جمع کلمه میت که بر مجموعی از افراد بمجنس دلالت داشته باشد.

مثل: گروه، دسته، لشکر، قوم، طایفه.

۴- اسم بسیط (یا ساده) آنست که یک کلمه و بدون جز باشد مثل:

پدر، مهر، وطن.

۵- اسم مرکب آنست که از دو کلمه یا بیشتر درست شده باشد، مثل:

پیغمبر، شاهنشاه، شاپور.

۶- اسم مرکب ممکن است از دو اسم درست شده باشد، مثل: گلاب.

کارخانه، یا از دو فعل، مثل: گیرودار، بود و نبود. یا از اسم و صفت،

مثل: نوروز، زنده رود. یا از اسم و عدد، مثل: چاربا، چارسو. یا

از اسم و آوازه، مثل: باغبان، دکنده.

۷- دو کلمه گاهی بخودی خود ترکیب شوند، مثل: باغبان، گاشکر.

۲۰
و گاهی بواسطه الف بهم ترکیب شوند، مثل: رستاخیز، تکاپو، و گاهی
بواسطه «واو»، مثل: دادوستد، بود و نبود.

۴- در اتم مرتب علامت جمع را در جزء آخر آورند، مثل: کارخانه‌ها،
بلکه ها، صاحبان، شاهزادگان.

احترام و التزمندان

محمد حسن شیبانی نیر دمارون الرشید در آمد و دمارون اندازه علم و فیه
ومی دانسته بود. در تواضع در باب ادافراط نمود، و پیش او برخاست،
و او را بجایگاه خود بنشاند، و در پیش وی بمرمت بنشست، و سخن او را استماع
فرمود، و حسن ملاحظت باضعاف واجب داشت. و چون بازگشت
بهم بر آن منوال کمال تواضع بجا آورد. یکی از حاضران گفت: "هر کس که
مثل این تواضع کند که امیر المؤمنین کرد، سیدش زایل شود"، امیر فرمود:
"همینی که بواسطه تواضع علما زایل شود آن نیست سزاوار زوال باشد."

محمد حسن شیبانی : محمد بن حسن شیبانی از نقادان و محدثین و دانشمندان اسلام ، معاصر علامه

نورانی سال ۱۸۹۰ ه . در باب او : در حق او ، درباره او . ملاطفت : مهربانی .

با صفات : و چندان . منوال : طرز ، روش ، طریق . همت : اخلاص و مجتهدی

زایل شدن : از میان رفتن . زوال : نیست شدن ، نیستی .

جوامع الحکایات : کتابت بزرگ در حکایات و روایات و متفنی مطالب حسلاقی و ادبی

و تاریخ که محمد عوفی از نویسندگان قرن ششم و اوایل قرن هفتم و صاحب تکره "الباب" ،

سال ۳۰۰ ه . تألیف کرده است

۷

تمدن و مطهر آن

از جمله امتیازات منی که علمای طبیعی برای جنس انسان نسبت به جنس

حیوان قائل شده اند اینست که چون انسان دارای تدبیر و عقل میباشد ،

همینکه جان خود را در مقابل ماسازگارهای محیط طبیعی و تبدلات عارض

بر سر زمین سکونی خود در مخاطره مشا به میکند . و باغ خویش را بکار می اندازد

تا بسیند بچ و وسایل ممکن است این مقتضیات تازه را با وجود خود متناسب

سازد . و ببارۀ آخری انسان دست بسته تسلیم طبیعت نمیشود و باستانی

تن بقضا و قدر نهد بلکه بفرآن می افتد که با تصرف در طبیعت و اوضاع ناساگاه
محیط طبیعی مخاطرات ناشی از این ناحیه را دفع یا اقل کتر کند و زنده بماند
با ساختن خانه از سرمای طاقت فرسا و گرمای جانگاہ ^{اصطط} جلوی گرمی مسناید و با
مسدود کردن آن از تعرض بجانگان و آزار جانوران و دشمنان خود را محفوظ
میدارد . در مواقعی که از خانه و پناهگاه خود بیرون میرود متناسب با فصلی
لباس جفت خود تهیه میبندد ، و آلتی همراه بر میدارد . برای غذا و
اصالح بنا و کار هم از موادی که طبیعت در دسترس او گذاشته رخن
حاجت میکند ، و چون تدلی الطبع و دارای ملکه انس و رفاقت است در بر
مورومی که جسم و جان خود را در خطر نبیند و در بخش گرد می آید و خانواده
و قبیله تشکیل میدهد و تا زنده است برای ترمیم جسم و حفظ جان خود و عزیزان
و نزدیکان خویش میکوشد یعنی در حقیقت با طبیعت ناسازگار در مبارزه است
و بدستگیری معلم و ماغ این راه صعب و پراشوب را میرود .

البته این تدابیری که مردم برای ترمیم جسم و حفظ جان یا بعبارة آخری
جست تسلی معیشت خود در روی زمین میکنند از راه آموختن با عقاب ایشان
ارث میرسد و ایشان هم بنوبه خویش از حاصل فکر و کار خود نکاتی دیگر

۲۲
برآنها می افزایند، و اگر بین ایشان و اقوام دور و نزدیک راه ارتباط و رفت
و آمدی هم بوجود آید خواهی نخواهی همانطور که از تداوم خود ما ایشان می آموزند
از زاده های فکری و اندوخته های عقلی ایشان هم آنچه را تازه است و خود
ندارند فراگیرند و بکار می بندند، و این سیره پسندیده و پنهان امروز هم در میان
جامعه های تمدن برعی و جاریست. باین ترتیب متدجراً در میان جامعه ها
با استعداد یک رشته معلوماتی از حاصل فکر و عقل مردم با استعداد
فراهم شده که سینه بسینه و دست بدست از نسلی منسل و دیگر انتقال یافته است
و همه افراد این جامعه و افراد جامعه های دیگری که با ایشان در ارتباط
و اختلاط وارد شده اند در تنه و توسط آن شرکت داشته اند.

چون هنوز خط و کتابت اختراع نشده بود نامی از هیچیک از کاشفین
و مخترعین و موجدین این وسایل، و نشانی از معلمین اولین این معلومات
بجا نمانده بود در حقیقت آن وسایل و معلومات بلکی مُشاع و مالی عام
بوده است که کلیه افراد سعادت طلب بشر بفرخور فهم و استعداد خود
حق استفاده از آنرا داشته و همه از این خوان بی منت منتفع میروند
اما باید دانست که بعد از گذشتن مدتی یک سلسله حوایج دیگر که نوعاً از جنب

حاجات مادی نیست و با خواب و خوراک و پوشاک و دفع حیوانات بودی
و آفات طبیعی فرقی واضح دارد و بر این حوائج مادی انسان افزودگشته
و شکل دیگری سر بار مشکلات سابق او گردیده که چاره اندیشی و دفع آنها نیز
از اہم اشتغالات او شده است .

بہا و قات اتفاق می افتد کہ انسان از ہمہ جہات مادی قرین آسایش
و راحت است و ابد انقیصائی در ارکان حوائج ضروری معیشت او شاید
نمی شود لیکن باز خوش و فارغ البال نیست و دانسته یا ندانسته در دنی
دارد کہ با هیچ وسیلہ و تدبیر مادی نمیتوان بہت آن چارہ بی اندیشید .
دوای درد این چنین وجود دارد کہ دستخوش اضطراب فکری و انقلاب احوال
نفسانی شدہ اند تنها از راه تہمتی در مزاج ایشان میسر میشود تا بہد تفسیر محرری
خیال کم و بیش ادراک آلم تاخیر یافته و اگر تسلیع مادہ آن بکلی میسر نیست
لا اقل صدمہ و رنج آن فعلاً ثقیل یابد . این معجزہ تنها از تماشای
آثار لطیف صنعت و شنیدن ساز و آواز خوش و مطالعہ زاوہ نامی
فکری و ذوقی مردم با استعداد سلیم الطبع بروز میکند و معجزاتی کہ از شعر
و موسیقی و آثار زیبای صنعت در این طریق بظہور رسیدہ بی پایان است

و شاید خود ما هم کم و بیش شاهد هنرنمایی و تاثیر معجزه آسای آنها در وجود خود بوده ایم .

خلاصه اینکه : تمدن مجموع تدابیری است که انسان از بدو خلقت تا کنون برای تسهیل معیشت مادی و آرامش خاطر خود اندیشیده است .

(همانسان) _____

تدبیر : اندیش کردن در عاقبت کار ، عاقبت اندیشی . تعقل : منکر کردن .
 کاری ، در اصل : خود را عاقل نشان دادن و عقل بخود بستن . تبدلات : دگرگونیها .
 مقتضیات : بفتح صاد ، لوازم ، واجبات ، بایسته ها . تعبارة اخرى : عبارتی دیگر ،
 بیانی دیگر . تصرف : دستکاری . قرض : پیش آمدن ، اقدام مخالف کردن
 مدنی الطبع : کسی که بکلم غریزه مایل نباشد است . اسلحه : بکسر لام ، جمع سلاح ،
 آلات جنگ . ملکه : بفتح اول دوم ، صفت استوار و راسخ در طبع . ترمیم : صلاح
 کردن ، نسکو کردن . صعب : دشوار . آعقاب : جمع عقب ، اولاد ،
 فرزندان . تسیره : بسکون یار ، روش و رفتار . مرعی : مورد توجه ، رعایت شده .
 اختراع : ایجاد چیز نو میباشد . تشاع : مشترک ، عام ، قسمت نشده .
 قمع : برخورداری ، فایده برگرفتن . اهتم : ضرورت . فارغ البال : آسوده

دستخوش چیزی بودن ؛ ربون بودن ، گرفتار بودن ، مورد آسیب چیزی بودن ؛
 اضطراب ؛ پریشانی خاطر ، نگرانی ، دواپسی . آلم : بفتح اول و دوم ، رنج ؛
 قلع : برکندن . تسلیم الطبع : درست اندیشه ، درست نهاد ؛
 عباس اقبال آشتیانی ؛ از مؤلفین و نویسندگان معاصر ، استاد دانشگاه تهران ؛
 متوفی بهال ۱۳۳۴ هجری شمس .

۸ اتفاق و یکرنگی

کبوتری سحراندر هوای پروازی بیام لانه بیاراست پر ، ولی نپزید
 رسید بر پرش از دور ، ناوکی جانور مبرهن است کز آن طعن برداش چپید
 شکسته شد پرو بالی نزارگشت تنی گشت رسته امید ی درگی بدرید



گذشت بر در آن لانه شاگرد زاعنی طبیب گشت ، چو رنجوری کبوتر دلد
 برفت خار و خس آورد و سیاهی خست برای راحتی بیمار خویش ، بس کوشید
 هزار گونه ستم دید ، تا بروزن بام ز برگهای درختان سبز پرده کشید

بیاغ کرده و، میوه‌لی ز شاخ‌چی چید
طعام داد و نوازش نمود و ناله شنید
ز درد و خشکی و رنج، درد مندرید

ز جویبار، بمقار خویش آب رُ بود
گهی پدر شد و گه مادر و گهی دربان
ببر و آهند بار جفا که تا روزی



ترا بیاری بیگانگان، چه کس طلبید؟
تفاوتی نکند خدمت سیاه و سفید
مرا بسان تو، در تن بگ پی است وید
چه بیم، گر که قدیم است عهد، یا که جدید
زمان کار نباید بکنج خانه خرید
چه فرق، گزیر سرخ و گزیر آهسته طلبید

بزاغ گفت: «چنبست سپید را بیا؟
گفتم: «نیت ما اتفاق دیگر نمی آید»
ترا چو من، بدیل خرد، مهر و پیوست
صفای صحبت و آیین یکدلی باید
ز نزد سوختگان، بی خبر نباید رفت
غرض گشودن قفل سعادتست بجید

«پروین اعتصامی»

ناوک: بفتح و اویر. مبرهن: ثابت، مدلل، محقق. قطعنه: زخم زبان.

نزار: بفتح اول و کسر آن، «غریب، ضعیف». روزن: سداخ، روزنه. منقار: محفظه.

شاخی پیش آمده‌ی که بمنزله دمان و دندان پرندگانست، ناوک.

پروین اعتصامی: شاعره معاصر، دختر یوسف اعتصام الملک، متوفی بنال ۱۳۲۰ هـ.

باغبان زیرک

چارکس از اصناف مردم در باغی رفتند و بخوردن میوه مشغول شدند
یکی از آنخود دانشندی بود، و یکی علوی، و سوم شکری، و چهارم بازاری.
خداوند باغ در آمد. دید که میوه بسیار تلف میکردند و او مردی زیرک
بود. با خود گفت: "من تنها ام و با ایشان بر نیام".

پس روی بدیشان آورد، و اول عالم را گفت: "تو مردی دانشمند،
و مقتدی و پیشوا، و تمامت مصالح معاش و معاد و ماجرکت اقدام و تبرکات
اقدام علی باز بسته است. و این دیگر، سید بزرگست و از خاندان
نبوت، و ما همه مولای خاندان ادیم، و دوستی این خاندان بر ما واجبست.

و این دیگر، مردی شکری است، و از ارباب تیغ، و خاندان مابسمی ایشان
آباد است. شما اگر در باغ آید و تمامت میوه من بناحق بخورید از شما دریغ
نمبود، ولیکن این مرد بازاری کیست؟ و بچه و سیلت در باغ من تواند آمد؟
و بچه فضیلت میوه باغ من تواند خورد؟". پس دست دراز کرد، و گریبان
بازاری گرفت، و او را دستبردی تمام نمود، و چنانکه از پامی در آمد

دست و پای او بیت .

پس روی بشکری آورد و گفت : ” من بندہٴ صلا و ساداتم ، انا تو بندہٴ ستہ بی کہ چون من خراج این رز سلطان رسانم اورا بیش بر من میل نماند . اگر ائمہ و سادات بر من بجان حکم کنند پیش ایشان کشم ، و ہنوز خود مقصر دانم . انا تو باری نگویی کہ کبستی ، و بچہٴ وسیت در رز من آمدنی ؟ پس اورا گرفت و ادبی تمام بگرد و دست و پای او نیز محکم میت .

انگاہ روی بدانشمند آورد کہ : ” عالم بندہٴ ساداتند و حرمت ایشان بر ہمگان ظاہر ، انا تو دعوی علم کنی و اینقدر ندانستی بی کہ در باغ مردمان بی اجازت نشاید رفت . این علم ترا چہ مقدار ماند ؟ و ہر جاہلی کہ خود را دانشمند خواند و مال مسلمانان حلال داند او سزای تاویب و درخور تہقید باشد . پس اورا نیز گرفت و ادبی محکم بگرد و دست و پای او را قید کرد . علوی تنہا ماند . روی بوی آورد و گفت : ” ای مدعی نابل ، دای موی دار وافر جہل ، تو باری چہ گویی و بچہٴ سبب بی اجازت من در رز من آمدہ بی و مال مرا باطل کردہ ؟ . پینہر گفتہ است کہ مال امت من بر علویان حلال است ؟ ” پس اورا نیز میت و بدین طریق ہر چارہ را قید کرد

۳۰
 و بهای انگور خود از ایشان استیفا کرد و هزار شفاعت ایشان را کرد.
 و اگر از اول خواستی که با ایشان در آویزد هر چهار کینی شندی و او را
 برنجاندندی، اما بجایست مراد خود حاصل کرد.

(جوامع الحکایات)

آصاف : جمع صنف ، گردوها ، قشمتها ، دستها . دانشمند : فقیه ، عالم ، ملا .
 علوی : از اولاد حضرت علی (ع) . با ایشان بر نیایم : از عهد آنها بر نیایم .
 بر نیادن : مقابلتوانستن ، از عهد بر نیادن . مقصدی : کسیکه از او پیروی
 کنند ، پیشوا . آقلام : قلها . موی : بفتح لام ، غلام ، بنده . و یعنی خدا
 و مستر تر است . اینجا معنای اول مراد است . درین نبودن : مضایقه نبودن
 قضیت : استیاز ، شایستگی ، هنر و مستبرد : چیرگی ، دلیری ، غلبه ،
 ضرب دست . نمودن : نشان دادن . تسبیل : راه ، وسیله .

خراج : بفتح اول ، باج ، مالیات ، آنچه پادشاه از رعیت و دولت از مردم
 وصول کند . رزه مطلق باغ . معنای معروف آن دخت انگور است . مقدار : اصل
 اندازه . اینجا : ارزش ، اعتبار ، قدر . تنمرا : سزاوار ، درخور .

تغذیب : شکنج کردن ، عذاب دادن . موی دار : گیو دار ، زیر اعلویان

دارای موی بلند و بر تافته بودند . تنها : قیمت . استیفا کردن : تپایی
 وصول کردن ، تمام و کمال گرفتن . شفاعت : میانجی شدن ، واسطه شدن
 واسطت . - جوامع الحکایات : رجوع شود بدرس شماره ۲۱ .

۱۰ میل با حق نکنیم

ما نگوییم بدو میل با حق نکنیم	جامه کس سید و لایق خود از حق نکنیم
عیب درویش و تو انگر کلم و بیش بد	کار به مصلحت آنست که مطلق نکنیم
رقم مغلطه بر دفتر دانش نکشیم	بهر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
خوش برانیم جهان در نظر راهرون	نقد اسب سیه و زین مغترق نکنیم
آسمان کشتی را باب هنر می شکنند	تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم
گر بدی گفت حسودی و رفیق بخند	گو تو خوش باش که ما گوش با حق نکنیم
"حافظ" از خصم خطا گفت گیرم برو	در بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

« حافظ »

✽ « حفظ کنید »

ناحق : نادست ، نامرزا . دلق : نوی از پشمینه که در دیشان پوشند .

آزرق : سنگون ، کبود . مغلط : غلط و اشتباه ، موضع غلط کاری و اشتباه .
 شعبده : چشم بندی ، غیر واقع را واقع و حق جلوه دادن . راهروان : سالک .
 گمانیک در طریق حق قدم بر میدارند . مغروق : در بجم ، آراسته ، یم کوب .
 بحر معلق : دریای واژگون ، کنایه از آسمان . جدل : ستیزه و لجاج ، حق را
 نپذیرفتن از روی عناد .

حافظ : خواجه شمس الدین محمد شیرازی متخلص به « حافظ » و لقب به « لسان الغیب » ،
 شاعر آسمانی و کرمانی قرن هشتم که با شیخ ابواسحق ایبجی ، و مبارز الدین محمد ، و شاه شجاع بن محمد ،
 و شاه منصور برادرزاده شاه شجاع از آل مظفر ، و احمد شیخ اویس حسن ایلمانی « پنجین امیر
 آل جلایریا ایلمانیان معاصر بوده است . حافظ یکی از مفاخر ادبی ایرانش و لطف غزلش خارج
 از حد بیان . وفاتش سال ۷۹۱ اتفاق افتاده و مقبره اش در شیراز زیارتگاه بهنگاست .

« امثال و حکم »

خدا از دل کردن بنده نزدیک تر است ، خدا برفت را بقدر بام می دهد .
 خدا کس بی گمان است ، خدا همانقدر که بنده بد دارد بنده خوب هم
 دارد . خدایا آنکه را عقل دادی پس چه ندادی ، و آنکه را عقل ندادی

توانگر

گویند دزدی شی بخانه توانگری بایاران خود بزدی رفت. خداوند
خانه ب حرکت ایشان بیدار گشت. دانست که در بام دزدانند. ز زانوقت
بیدار کرد و معلوم گردانید که حال چیست، و فرمود که: "من خود را خفته ساختم
تو چنانکه آواز ترا بشنوند بامن در سخن آیی، و پس از من پرس با لحاجی
تمام که: این چندین مال از کجا بدست آوردی؟ و هر چند دفع بیشتر کنم
تو ببالغت بیشتر کن". زن فرمانبرداری نمود، و بر این سیاق و ترتیب
پرسیدن گرفت. مرد گفت: "از این سوال اندر گذر: اگر برستی حال
با تو بگویم کسی بشنود و هر دو مان را بد آید" زن مراجعت إلحاج در میان آورد
مرد گفت: "ترا از این سوال چه مقصود است و زمانرا با غوامض اسرار
مردان چه کار؟" گفت: "میخواهم تا بدانم". گفت: "این مال از دزدی
جمع شده است، که در آن کار استاد بودم و افسونی دانستم که شبهای
مقبر پیش دیوارهای توانگران میتادمی و هفت بار بگفتم: "شو کم شو کم شو"
در دوشنبایی متاب زدی و یک حرکت بام رسیدی، و بر سر دشت

۳۴ بیتا دی و هفت بار دیگر بگفتی و همه نقود خانه پیش چشم من ظاهر آمدی .

بقدر طاقت برداشتی و هفت بار دیگر بگفتی و بر متاب از روزن بر آمدی .

بیرکت این افنون نه کس مرا بتوانستی دید و نه از من بدگانی صورت بتی .

بتدریج این همه مال که می بینی بدست آمد . اما زینهار تا این لفظ را بگویی ناپرویی که از آن غلطا زاید .

دزدان بشنودن آن ماجری و بآموختن افنون شاد شدند و ساعتی توقف

نمودند . چون ظن افتاد که اهل خانه را خواب رُ بود ، مقدم دزدان بهشت بار

بگفت « شولم شولم » ، و پای در روزن کردن همان بود و برگردن افتادن

همان . « لحد و دهنه »

الحاح : امرار ، خواهش مکرر . سیاحت : ترتیب ، روش . غوامض : جمع غم

و خامنه ، پوشیده ، مطالب پوشیده و پنهان . قهقیر : شب ماهتاب ، شبی که

ماه در آن می تابد . شولم شولم : افنون و لفظ بیعانی که توانگر برای فریب دزدان از آنجا

گرفته است . مولوی بجای « شولم » لفظ « شولوم » بکار برده است و میفرماید :

« مشنوحیت خواجه هدای دزد شبانه بشولم بشولم همه از روزن خانه » .

نقود : جمع نقد ، پول . امروز « تقدین » میگویم . تخلل : بفتح اول و دوم ، رخت .

تأجری : حادثه ، واقعه ، پیش آمد

تکلیده دمنه : کنایت شغل برکاتیات و مواعظ از زبان رخسان و بهرام که اصل آن سینه
بوده است . برزویه طبیب بفرمان انوشیروان ننوی از این کتاب را بدست آورد ، پس آنرا
بهلولی ترجمه کردند . . . و عبداللہ بن المقفع دبیر دانشمند ایرانی (مقتول بهال ۱۴۲) در زمان
منصور خلیفہ عباسی (۱۳۶ - ۱۵۸) آنرا از پهلوی به عربی ترجمه کرد . در عهد پادشاهی
امیر نصربن احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱) رودکی شاعر بزرگ ایرانی با مر این پادشاه و وزیرش
ابوالفضل لمبی کلید دمنه را بنظم آورد ، لیکن متنازع بر مضمون و دی از ابیات پراکنده آن
چیزی بر جای نمانده است . در روزگار بهرام شاه غزنوی (۵۱۱ - ۵۵۲) ابوالمعالی نصرانی
محمد بن عبد الحمید منشی که از بزرگان دانشمندان و نویسندگان و مترجمین عصر خود بود آنرا
از عربی بفارسی بشری مطبوع و مصنوع و آراسته با شال و اشعار پارسی و فارسی ترجمه کرد .

دستور زبان فارسی

- ۲ -

حالات اسم

در عبارتهایی مانند : « دزدی بخانه تو انگری رفت » ، « خداوند خانه بیدار گشت » ، « دزدان
آهسته بیدار گرد » ، « از روزن فرود آمدی » ، کلمات « دزد » و « خانه » و « تو انگری »
و « زن » همه اسم هستند چون دلالت بر نام اشخاص و اشیاء دارند اما در بعضی عبارات

هر که اسم از این اسم با حالتی خاص دارند: کلمات "درو" و "خداوند خان" "حالت نامی" دارند، زیرا عمل یا صفتی را در جمله با نسبت داده ایم. علامت فاعل این است که در جواب "که" و "چه" واقع میشود. در مثال بالا اگر بگویید "کبیده ارگشت؟" "خداوند خان" در جواب می آید که فاعل است. اما کلمه "زن" و "روزن" در عبارات "زن را بیدار کرد" و "از روزن فرود آمدی" "حالت مفعولی" دارند، و "مفعول" کلمه است که معنی فعل را در عبارت تمام میکند. در عبارتی مثل "زن را بیدار کرد"، کلمه "زن" معنی فعل را با واسطه حرفی تمام کرده است. چنین مفعولی را "مفعول بیواسطه" یا "مفعول صریح" گویند اما در عبارتی مثل "از روزن فرود آمدی" کلمه "روزن" معنی فعل را با واسطه حرف "از" تمام کرده است، اینگونه کلمات را "مفعول بواسطه" یا "مفعول غیر صریح" گویند. علامت مفعول بیواسطه آنست که در جواب "کدام؟" و "چه؟" واقع میشود.

اما مفعول بواسطه در جواب سؤالاتی مانند "کدام؟" و "چه؟" از چ "و امثال آنها واقع میشود. و این مطلب را در عبارتهای منقول فوق می توانید ملاحظه نمایند.

کلمه "خداوند" و "خان" در عبارت "خداوند خان" و "خان تو انگر" حالت اضافی دارند و "اضافه" آنست که هسی را به اسم دیگر بست و بهند تا آنکه اسم دوم اسم اول را تعریف یا تخصیص نماید. در این صورت اسم اول را "مضاف" و اسم دوم را "مضاف الیه" گویند.

«علامت ضافه» کسر هیت که با جز مضاف افزوده میشود. اضافه از لحاظ معنی اقسامی دارد
در همین درس بیان آن را بتفصیل خواهید خواند.

آما کلمه «دزد» و «زن» در عباراتی مثل «ای دزد» و «ای زن» در حال «نذا»
هستند و «نادی» واقع شده اند، و لذا آنست که گوینده کسی یا چیزی را بوسیله کلماتی
چون «ای» «ایا» و اشال آن بخود متوجه کند.

علامت مذاکامی الفی است که در آخر اسم آورند مثل «شاما» و «خدایا»؛ و گاهی الفاض
کوتاهی مانند «ای» «ایا» که در اول اسم آورند.

این چهار حالت که عبارت از حالت : فاعلی، مفعولی، اضافه، نذا، است مخصوص اسم
است. و سایر اقسام کلمات، جز آنکه بجای اسم بیایند، هرگز این حالات را نپذیرند
و از همین راه میتوان اسم را از سایر کلمات شناخت.

۱- اسم را چهار حالت است : فاعلیت مفعولیت، اضافه، نذا.

۲- حالت فاعلی آنست که اسم در جمله فاعل یا مستند الیه واقع شود و فاعل

آنست که فعل بدون آن حصول نپذیرد، مثل : «مردیدار شد». «دزد بگریز»
رفت. فاعل در جواب (که) یا (چه) واقع میشود.

۳- حالت مفعولی آنست که اسم مفعول واقع شود و مفعول آنست که منفعل

تمام کند، مثل: "زن را بیدار کرد"، "از روزن افتاد".

۴- مفعول ممکن است بواسطه باشد یا بواسطه .

۵- مفعول بواسطه آنست که معنی فعل را بدون واسطه حرفی از حروف اضافه

تمام کند، و علامتش معمولاً لفظ "را" است که در آخر مفعول درآید .

مثل: "زن را بیدار کرد" . مفعول بواسطه در جواب "اگر را" یا "چرا" واقع میشود.

۶- مفعول بواسطه آنست که معنی فعل را بواسطه حرفی از حروف اضافه تمام کند.

مثل: "از روزن افتاد"، "بازن سخن گفت".

علامت مفعول بواسطه حرف اضافه میت که پیش از آن می آیدند . بنا بر این

مفعول بواسطه در جواب کلماتی مثل: ((بگو))، ((بگو))، ((از که))، ((از چه))، ((با که))،

((با چه)) و مانند آنها واقع میشود .

۷- حالت اضافی آنست که اسمی را با اسم دیگر نسبت دهند تا اسم دوم آن

تعریف یا تخصیص نماید مثل: ، «خداوند خان» ، «نجان تو انگریز رفت» . در این حال

اسم اول را «مضاف» و اسم دوم را «مضاف الیه» خوانند ، و علامت اضافه کسبه

که بحرف آخر مضاف افزوده میشود .

۸- مشهورترین اقسام اصناف از لحاظ معنی عبارتست از: ملکی ، تخصیصی ،

بیانی، توضیحی، تشبیهی، وصفی.

الف - اضافه ملکی آنست که بر ملکیت دلالت کند و آن یا اضافه ملک است بملک مانند: «خانۀ تو آنست»، یا اضافه مالک بملک مانند: «خداوند خانۀ...»

ب - اضافه تخصیصی آنست که اختصاص را برساند، مثل:

«روزن خانۀ...»، «بام سده...»، «در باغ...»

ج - اضافه بیانی آنست که مضاف الیه حقیقت و جنس و مادۀ مضاف را

بیان نماید، مثل: «تیر آهن»، «انگشتی طلا»، «کاسه بلور»

د - اضافه توضیحی آنست که مضاف الیه قسم و نوع و کیفیت مضاف را

توضیح دهد، مانند: شهر تهران، باد شمال، روز دوشنبه.

ه - اضافه تشبیهی آنست که در آن مضاف را بمضاف الیه تشبیه نمایند

کرده باشند، مثل: «لب لعل»، «قد سرد» یا مضاف الیه بمضاف

مانند: «طبل شکم»، «آبوی چشم»

و - اضافه وصفی آنست که مضاف الیه حالت و چگونگی مضاف را

بیان کند. و آن را اضافه موصوف بصفت نیز گویند،

مثل: «دزونادان»، «مرد همیشه»

۹- نذا آنت که بوسید الفاط کوتاهی مانند «ای»، «ایا» و غیر آنها

موجودی را از جاندار یا بی جان، حاضر یا غایب مورد خطاب قرار دهند،

مثل: «ای مرد»، «خدا یا»

علامت نذا گاهی الفی است که در آخر اسم افزایند،

مثل: «ش؟» و «پروردگارا»،

«خدا یا ز عفو مکن ما امید بصاعت نیاوردم الا آمید»

گاهی «ای» که پیش از اسم آورند، مانند: «ای صبا سحرگان بر سر منتظرند».

گاهی «ایا» که آن نیز پیش از اسم در آید:

«ایا شاه محمود کشتی ز کس گزینتری بر سر از خدای»

۱۲

حاضر جوابی

ابوحسین روزی می گذشت که دو کی را دید که در گیل ماند و بود گفت:

«گوشش دار تا نبفتی». کودک گفت: «افتادن من سلامت اگر نبفتم تنها

باشم. اما تو گوش دار که اگر پامی تو بلغزد همه سجدان که از پس تو در آیند

۴۱
مغرزد و بر خاستن همه دشوار بود" امام را از حذاقت آن کودک عجب آمد

«تذکره الاولیاء»

آبر حنیفه : نعمان بن ثابت ، از بزرگان فقهاء و پیشوای مذهب حنفی متوفی سال ۵۰ هجری
گوشش داشتن ، دقت و احتیاط کردن . حذاقت : بفتح اول ، زیرکی ، هوشیاری
تذکره الاولیاء : کتابیت در شرح احوال و کلمات عرفاء تألیف شیخ فرید الدین محمد
عطار نیشابوری از بزرگان شعرای مصنفان ایران .

از آثار معروف عطار : "الکلی نامه" و "آسرا نامه" و "منطق الطیر" و "مصیبت نامه"
است بنظم ، و «تذکره الاولیاء» نیز . شیخ عطار بنا بر مشهور سال ۶۲۷ هجری متوفی
شاید شد .

۱۳

مرد عرب و خلیفه

در محرابی عربستان مرد وزنی در آتش فقر و فاقه میوختند و بشت
تمام وسایل معیشت خویش فراهم میآختند .

روزی رن شوی را بجلالت گرفت که : «آخر تا کی بدین سختی زندگی
خواهی کرد ، مگر نمی بینی که همایگان ما چه نیکوختند و با چه نعمت و آسایشی قرین ؟

۴۲
این پسر زندگیست : نه روز غذایی داریم و نه شب مأوايي . نان و نانچرش ،
در دو غم ، و لباس ما آفتاب ، و بستر ما متاب است .

قوم عرب پیوسته در غارت و تاخت و تازند ، و تور و زوشب در گوشه
خیمه با خواب و خیال و مسازمی . نه بچک میروی ، و نه غارت میکنی ، و نه در پرورش
مواشی میکوشی . از کاهلی درگذر و طبعی پیش گیر که خرج معاش ما تا این گرد
و ما نیز از زندگی متنی برگیریم و روی خوشی و کارانی را ببینیم .

مرد عرب گفت : " ای همسر مهربان ، جهان در گذراست و خوشی و ناخوشی
ناپایدار . اینقدر در بند معاش مباش . مگر تا امروز بدون کار و کوشش نرسیده ایم ؟
من مرد تو کلم ، و امیدم بخداست و اهل کسب و کار نیستم . "

زن بر آشفته که : " این گفتار نشانه کاهلی است . مردم ست و حش
طلب در گوشه خانه می نشینند و دست از سعی و عمل می کشند و نام آزرا
توکل می نهند . توکل و تکیه کردن بر لطف خدا با کسب و طلب روزی
حلال منافات ندارد . از این سخن درگذر و برای آینده خود و فرزندانت
بیشتر فکر کن . "

مرد عرب در مقابل گفته معقول و منطقی همسر خود راهی جز خاموشی و تسلیم

نیافت. گفت: "من قانع شدم و مصمم گردیدم که در طلب معیشت بکوشم،
لیکن چون تمام عمر بیکار نشسته‌ام اکنون طریقی بحیث تأمین زندگی بخاطر من نیست."
زن گفت: "برخیز و بیضا و سفر کن. آنجا سواد اعظم است. و خلیفه آنجا
مقام دارد، بخصوص خلیفه عهد ما در کرم از حاتم طائی برتر است. اگر شغلی
پیدا کنی ممکن است از کرم و بخشش خلیفه بهره مند شوی" مرد گفت: "راست
میگویی، اما ارمان و تخته‌ی که شایسته خلیفه باشد ندارم".

زن گفت: "از این آب باران که در گودال جمع شده است یک کوزه
برای خلیفه ببر. بی شک او در عمر خود چنین آب گوارا و شیرینی ننوشیده است"
مرد عرب را بهنامی زن را پذیرفت. از آب باران که در گودال جمع شده
بود و رنگ و طعم و بوی آن تغییر یافته، کوزه‌ی بی پر کردند و آنرا در غددو
مرد عرب بر شتر نشست و کوزه آب را در پیش گرفت. بیچاره بعد از او را
ن دیده بود. گمان میکرد که آنجا هم مانند بادی که گرفتار قحط باران و آب است.
نجبال آنکه تخته‌ی غریب و ارمانی شگفت می‌برد بسوی بغداد روانه گردید.
وقتی بجاخ خلیفه رسید خدمتگزاران پیش رفتند: مردی بادی نشین و فقیر
دیدند که رویش از تابش آفتاب سوخته بود و سیاهی او گواهی میداد که در

۴۴ مدت عمر یک شکم سیر نخورده است . خد شکر از آن که از حسن اخلاق و شرم
 و کرم خداوند کار خود درس مهربانی و عطا و عطا بودند عرب را
 بگرمی تمام پذیرفتند . عرب کوزه آب را در پیش داشت . گفتند :
 این چیست و برای کیست ؟ گفت : " آب بهشت است که برای خلیفه
 تحفه آورده ام " . خد شکر از آن بکنه مطلب پی بردند و دانستند که مرد عز
 بنده را هم بیادیه قیاس کرده است ؛ ولی بروی عرب نیاوردند و کوزه را
 پیش خلیفه بردند . خلیفه بروی شفقت کرد و فرمان داد که کوزه را
 خالی کردند و پراز سکه طلا بعر ب باز دادند . او هنوز تصور می نمود که خدی
 بزرگ انجام داده و برای خلیفه تحفه و پیشگی لایق آورده است . وقتی
 بنده او گردش کرد و چشم بدید و نه برای شنب از آن افتاد سخت خجل شد
 و از کرم خلیفه بشکفت آمد و دانست که گوشه نشینی و دور افتادگی چه قدر
 ممکن است انسان را در اشتباه و غفلت نگه دارد .

فاقه : تنگدستی ، سکت ، فقر . مآوی : مسکن ، منزل . مواشی : گاو ، راس ،

چهارپایان ، کوسندگان و گاو و دشتیان . گاهلی بستی : معاش ؛ وسائل زندگی از خود

۴۵
 نوشیدنی . توکل : اعتماد ، اطمینان ، تکیه کردن بخدا . منافات : مبادیت ،
 جدایی ، ناسازگاری . منطقی : استدلالی ، استدلال ، صواب ، درست .
 سواد اعظم : شهر بزرگ . مقام : اقامت . حاتم طائی : از جوانان مشرکی
 عرب که در گرم و بخشنده‌ی باوش می‌زنند . قحط : خشکی ، نیامدن باران .
 «عطوفت» : مهربانی ، رحمت ، همدردی . گفته : حقیقت و اصل هر چیز . و جمله :
 کبر و فتح اول ، رد و بست که در بین النهرین جاریست و دیار کبر و کموصل و بغداد را مشروب
 میکند و بار و ذرات بشط العرب می‌پیوندد .

۱۴

سعد

سعدی از بزرگان جهان و صاحب آثار پائیده و جاودان است
 و مانند دیگر مردمان بزرگ گروهی طرفدار و جمعی مخالف دارد ، و در این هر
 دو دسته کسانی هستند که در اظهار عقیده موافق یا مخالف مبالغه و غلو می‌کنند ،
 و این خود بر عظمت سعدی و اهمیت آثار او دلیل دیگر است زیرا رجال نامی
 هر چه تاثير افکار و آثارشان بیشتر باشد عقیده‌ها نیز درباره‌ی آنان مختلف تر و متنوع‌تر

۴۴
یا تقاضای آن شدید تر نخواهد بود .

بزرگترین اثر سعدی که نام او را تا ابد شهره آفاق دارد "بوستان" و پس از آن "گلستان" است که وصف مزایا و محسنات هر یک مستلزم نوشتن کتابی مفصل و مبسوط است . سعدی در این دو نامه گرانمایه و سود یک دور و حکمت عملی را بر بانی شیرین و طبعی نو آیین بیان کرده و از قواعد اخلاقی که پیروی آن مایه بهبود امور عباد و بلاد است چیزی فرو نگذاشته ، و بدین سبب است که این هر دو نامه نه تنها در کشور های فارسی زبان بلکه در بیشتر اقطار جهان شهرت و رواج یافته و با غلبه زبانهای مهم ترجمه شده است . سعدی بدین دو اثر جاودان چهره ای بدایتی فراراه خلق داشته است که فروغ گیتی فروزش چون آفتاب درخشان روشنی بخش تمام جهان بوده و خواهد بود .

قبیلۀ سعدی همه از "عالمان دین" بودند و سعدی که "در طفلی پدرش از سرقه بود" برای آنکه جای پدر را بگیرد و چهره اش خاندان را روشن دارد در غفوان جوانی و شاید پیش از میت ساکلی بیغداد مسافرت کرد و در مدینه نظامیه "تکلیف فنون ادب و تحصیل علوم دینی مشغول شد ، و از شیخ و استادان

او که خود در آثار خود نام برده "ابوالفتح بن البخاری" است که در سنه ۴۷۰
بزرگداشتی در عطا و تدکیر شرفی عظیم داشت .

باجلده سعدی در سهای خود را بخوبی و زودی مندرامی گرفت و از این جهت
بر سایر دانشجویان برتری و تقدم داشت تا بجای که بنا بر آنچه از تامل در بعض
اشعارش میتوان حدس زد تکرار و تلقین درس استاد، "پیشوای ادب" را
در برابر شهرت بی معین بوی واگذاشتند. و مختصر آنکه سالی چند بر نیامد که در فقه
و حدیث و تفسیر و کلام و دیگر علوم دینی که کفایه و مفتیان و واعظان را در کار
بود سرآمد اقران و محمود همگان گردید .

در حدود عصر سعدی ، بطوریکه از بعض کتب ادب و تاریخ استنباط میشود،
واعظان و مذکران برای اینکه همیشه تازه روی و در انظار محترم باشند در
یک محل اقامت بسیار نمی کردند و پیوسته از شهری بشهری میرفتند و بدین جهت
حرفه واعظی و تذکری برای دانشمندان سیاحت پیشه و سبیل بی نوکده و مفید
شده بود . بهر تقدیر سعدی آنچه را که لازم و شایسته این فن بود از آداب
معاوره و طرق بحث و مناظره فرا میگرفت و تواریخ و سیر و روایات و قصص را
میخواند و بخاطره می سپرد و از همه مهمتر کتب و رسائل دانشمندان پیشینه و معاصر را

در فلسفه اخلاق و آداب سیر و سلوک از هر کجا بدست می آورد و برگشت
 و وقت تمام مطالعه میکرد، تارقه رفته بر آرا و عقاید فلاسفه و علما در باب
 تزکیه نفس و تدبیر منزل و سیاست مدن احاطه تمام یافت و در حالی که جوانی
 شاعر و ادیب و فقیه و مفسر و محدث و متکلم و واعظ و خطیب بشمار میرفت دوره
 جهانگردی و سیر در آفاق و انفس را شروع کرد و در ضمن تفرج بلدان و محاورت
 خلایق و دیدن عجایب و شنیدن غرایب، و معرفت یاران و تجربت دژگانان،
 آنچه را از حکمت عی فرا گرفته بود بمعرض آزمایش در آورد و مقدار اهمیت هر قاعده
 اخلاقی و تاثیر آنرا در اجتماعات انسانی بشا به و عیان معلوم داشت. در اثنا
 گردش بلاد از خدمت مردان خدا، و بهمت مشایخ و اولیا، صفای باطن می طلبید
 و در جاهای مقدس با عتکاف و عبادت و خلوت و ریاضت می پرداخت تا در
 صفای روح و کمال آدمیت بقامی رسید که بجز خدا نبیند، و در صف
 گویندگان که در عرصه کبریا تالی پیران و عمده دار هدایت و تربیت دیگرانند
 جای گرفت، و پس از رسیدن بدین مقام که منتهای مقصد و مرام بود
 "ذنگ در اقالیم غرب" را وجی نیافت و در حالی که "بمه عالم عشق می درزید"
 و "بنی آدم" را "اعضای یک پیکر" و "عبادت را خدمت خلق می دانست عجز

ایران نمود. و برای اینکه تنی دست بر دوستان زرقه باشد " دو کاخ
دولت بنام " بوستان " و " گلستان " پرداخت و آن دو گرامی نام
یا دو نامبردار گنج حکمت و معرفت را که حاصل یک عمر دانش آموختن و تجربه اندوختن
بود برسم بدیه و ارمانان بهم رسان خود بلکه تمام جهانیان تقدیم داشت، پس
از آن نیز تا پایان زندگانی لب از گفتار حق فرو نداشت و دمی از پند و اندرز که
اعلی در آن شیوه مقال داشت غافل نمشت.

سعدی در اثنای سیاحت بمنظور ارشاد و هدایت دیگران که پیوسته در نظر
داشت دو نوع دانش و تجربه اندوخته بود نخست اینکه از عادات و اخلاق
و عواطف و تمایلات و دیگر حالات روحی مردمان و از علل و اسباب
صلاح و فساد آن حالات بخوبی آگاه و در حقیقت حکیمی روان شناس و قف
برآموز و آسرا را اجتماع شده بود، و دیگر اینکه از قواعد اخلاقی آنچرا
با اوضاع زمان مناسبتر و بحال مردمان، نافعتری نمود برای موقع
افاده و تعلیم در نظر گرفته و بنحاطر سپرده بود. در سال اول و در شیراز
(۶۵۵)، خلاصه نوع دوم را بنام بوستان و در سال بعد (۶۵۶)

نوع اول را بنام گلستان در معرض استفاده عام گذاشت و اگر

۵۰
در مندرجات دو نامه دقت کنیم دو منظور متفاوت را که سعدی در آن دو
تالیف داشته است بخوبی متفت میشویم و درمی یابیم که در بوستان غالباً
متوجه بوظایف اخلاقی ولیکن در گلستان بیشتر نظرش بسائل اجتماعی است
و در ضمن حکایتهای مناسب و دلپذیر حالات روحی طبقات مختلف مردم را
از ملوک و وزرا و امارا و علما و زاهدان و شکریان و پیشه‌وران و حتی
مشت‌زمان و عیاران و دزدان و درخرف و احوال گوناگون از قبیل
جوانی و پیری، و تندرستی و بیماری، و توانگری و درویشی مجسم و مثل می‌آورد
و از نمایان هر حالت در هر حال نتیجه ادبی یا اجتماعی می‌گیرد و در واقع
برای شناختن نیک از بد میزانی بدست خواننده میدهد و عملاً بآدمی آموزد
که چگونه از مطالعات اجتماعی، خیر و شر هر چیز، و صلاح و فساد هر امر را بی
تعلیم دیگران میتوان تشخیص داد.

حاصل سخن آنکه سعدی نه تنها استاد سخن بلکه حکیمی بزرگوار و دانشمندی
عالیه‌تر است که تمام معلومات و تجارب و کمالات و فضایی را که شرط
پیشوایی و رهبری اخلاقی است دارا، و با این وصف عاشق نکویی و آرزو
نیک‌اختری و دستکاری خلق بوده، و در تمذیب اخلاق مردم هر کلمه

پند و حکمت و هر نکته دانش و معرفت را که کارگرو در کار یافته است بیان کرده
و حکم و امثال و حقایق است که از سخنان حکما و علما و عرفا و ائمه و شیخ و دیگر
بزرگان گرفته شده و انواع آداب عقلی و نقلی و حسنی و تجربی بر دستوری و راستی
آن گواهی می دهد . « احمد بهمنیار »

مبانی : زیادوری . خَلْو : انس و پیوند . جهاد : جمع عباد ، بندگان .
یلاد : جمع عید و عید ، شهرت ، سرزمینها ، نواحی . نظامیه : مدرسه بزرگی که خواجه
نظام الملک طوسی وزیر ملک سلجوقی بسال ۴۵۹ در بغداد تاسیس کرد و اکابر دانشندان
زمان آنجا تدریس میکردند . ابوالفتح بن الجوزی : زاده این الجوزی مفتر و محدث
و واعظ معروف ، مدبر « مستنصریه » بغداد ، محب دارالخلافه ، که بسال ۵۶۰
فرمان بلاگو بقتل رسید . فقهی : فتوی دهند ، رای دهند در مسائل شرعی .
تزکیه : پاک کردن . مَدَن : جمع مدینه ، شهر . فقیه : دانشمند در مسائل فقهی .
مُحَدِّث : راوی حدیث و اخبار . اَنْفُس : جمع نفس ، جانها . بلدان : جمع
دیگر بلد و بلد . خَلَّان : دوستان ، جمع خلیل . اعتکاف : اقامت در مسجد یا
سنن مذهبی . کبریا (کبریا) : عظمت ، بزرگی . تالی : مدتی در آینده ، دوم . ثانی .

۵۲
 نقل: نمود، نشان داده. احمد بهمنیار: از دانشمندان و عربی دانان ایران و استاد دانشگاه تهران
 که مؤلفات بسیار دارد و چندین متن فارسی را تصحیح کرده است. وفات مرحوم بهمنیار بهال ۳۴ هجری
 شمسی اتفاق افتاده است

۱۵

نخستین جنگ رستم *

دو شکر برآمد ز یک ره بجای	ز سه بود پید اسپه را نه پای
هر حمای قارن سه فراز	بغینده ده کرد گرد و نفع از
ز گذشته زمین کرد مانند کوه	شده زود و دیر ان ترکان ستوه
چو رستم بید آنکه قارن چه کرد	چگونه بُود ساز جنگ و نبرد
پیش پدر شد پرسید از اوی	که: "بامن، جهان پهلوانا، بگوئی
که افراسیاب آن بداندیش مرد	کجا جای گیسو و برو ز نبرد؟
چه پوشد، کجا بر فرازد درفش؟	که پیداست تاجان درفش بنفش
من امروز بندگانم کمر گداوی	بگیرم بیارم کشتاش بروی
بدو گفت زال: "ای سپه کوش دای"	یک امروز با خوشی تن بهوش دای
که آن ترک در جنگ نرازد و است	دم آهنگ و در کینه ابر به است

دفش سباه است و جهان سیا
ازاد خویشان را نگهدار سخت
شود کوه آهن چو دریای آب
بدو گفت رستم که: «ای پهلوان
جهان آفریننده یار من است
اگر اژدها باشد و دیو زر
زاهنش ساعد، ز آهن کلاه
که مرد دلیرست و پیروز بخت
اگر بشنود نام افراسیاب»
توازمین مدار ایچ رنج رودن
دل و تیغ و باز و حصار من است
بیارش بگرفته بند کمر»



دمان رفت تا پیش توران سباه
چو افراسیابش بهامون بدید
ز گردان پرسید: «کاین اژدها
کدام است؟ کاین را ندانم بنام»
نه بینی که با گرز سام آمده است؟
میش سپه آمد افراسیاب
چو رستم درآید بنفشه دران
چو افراسیابش بدانگونه دید
کلی نغزه زد شیر شکر پناه
شکفته زان کودک نارسید
بدینگونه از بند گشته رها
کلی گفت: «کاین پورستان سام
جوان است و جوای نام آمده است؟»
چو کشتی که موجش برآرد ز آب
بگردن برآورد دگر ز گران
بزد چنگ و تیغ از میان برکشید

۵۴
زمانی بکوشید با پور زال
بمزد کمرش اندر آویخت چنگ
ز جنگ سپه دار و چنگ سوار
گست و بخاک اندر آمد سرش
نتن فرو برد چنگ دراز



نتن برافساخته چنگ و بال
جدا کردش از پشت زین خنک
نیامد دوال کمر پایدار
سواران گرفتند گرداندرش
رود از سرش تاج آن سرفراز

سپه دار ترکان چو شد زیر دست
پس آنگاه راه بیابان گرفت
یکی مرده بردند نزدیک شاه
چو این مرده بشنید خود کیقباد
یکباره برخیزد توران زنده



برآمد خروشیدن دار و گیر
بدان نام بردار باز و روفر
که رسم بدانسان همزمند دید

یکی باره تیز تک بر نشست
سپه داران را کرد و خود جان گرفت
که رسم بدید قلب سپاه
بفرمود تا شکرش همچو باد
بروید ایشان زین برکنند

دخشین خنجر و زحسم تیر
نگه کرد و نه زنده را زال ز
ز شادی دل اندر برش برطیید

بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و گند
 برید و درید و شکست و بخت یلان را سر و سینه و پا و دست
 « فردوسی »



☆ حفظ کنید

قارن : نام پهلوانی دلیر در زمان رستم . درفش : علم بزرگ ، خاصه علمی که
 روز جنگ افزايند . دم آهنگ : کنایه از بختی آور ، خنک کنده . تختان : جائه جنگ .
 دمان : جوشان و خروشان . شگفتیدن : تعجب کردن . نارسید : نارید ،
 نابالغ . خندنگ : در حقیقت که از چوب آن تیرو نیزه وزین می ساختند .
 هنگ : سنگینی . دَوَال : شمشیر ، چرم کمر و غیر آن .

فردوسی : استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی یکی از شرای در جاو اول ایران است
 که معاصر سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱) بوده و بسال ۴۱۱ یا ۴۱۶ وفات کرده است
 محتاج کم نظیر و گرانمای او ، شاهنامه ، که متضمن تاریخ و داستانی و سرگذشت تاریخی شهریاران و دلادران

ثانی
ایرانت از مضافه ادبی و آثار جاویدان زبان فارسی است .

۱۶

سلطان محمود و عامل نسا

سلطان محمود را عالی بود که ابوالفتح بستی گفتندی و عالی نسا و باو داد و بودند . از نسا مردی را گرفت و نعمتی از وی بستاند و ضیاع وی را موقوف کرد ، و مرد را زندان کرد . بعد از این ، این مرد حبسیتی کرد و از زندان بگریخت و میرفت تا بغزنین ، و پیش سلطان را جست و داد خواست . سلطان فرمود تا وی را نامه دیوانی نوشته . مرد بیامد تا نسا و نامه عرض کرد . این عامل گفت که : « این مرد دگر باره بغزنین نرود و سلطان را بنهید » . آن ضیاع وی باز داد و بنامه بیج کار نکرد . مرد دیگر بار همراه غزنین پیش گرفت و میرفت . چون بغزنین برسد ، هر روز بدر سای سلطان محمود رفتی . تا عاقبت یک روز سلطان از باغ پیروزی می آمد . فریاد برداشت و از عامل نسا بنالید . سلطان دیگر بار نامه فرمود . مرد گفت : یک بار

آمد و نامه بردم، بنامه کارنیکند سلطان دستنگ شد و در آن
ساعت دل مشغول بود و دستنگ بود، سلطان گفت: "بر من نامه
دادنت، اگر فرمان نکنند من چه کنم، برود خاک بر سر کن". مرگفت:
"ای پادشاه، عامل تو بفرمان تو کار نکند مرا خاک بر سر باید کرد؟".
سلطان محمود گفت: "نه، ای خواجه، غلط گفتم، مرا خاک بر سر باید کرد".
در حال دو غلام سرایی را نامزد کرد، تا جنسارفتند و شخته نواحی را حاضر
کردند و آن نامه در گردن ابوالفتح آویختند و بر در دیه بردار کردند
و منادی کردند که: "این سزای آن کس است که بفرمان خداوند کار
خود کار نکند". بعد از آن بچکس راز مرده نبود که بفرمان خداوند کار نکند
و امر با نافذ گشت، و مردمان در راحت افتادند.

«قابوسنامه»

سلطان محمود: سلطان بین الدوله محمود بن بکتیکین، بزرگترین پادشاه سلسله غزنوی (۳۸۷-۴۲۱)
عامل: حاکم، ضمه نامدار. قضا: ناحیه دشتری بوده است در خراسان قدیم و قبی
بان «سرخس» (شهر سرحدی ایران و ترکستان روس) و مرد دیگری از شخصه های خراسان
قدیم که امروز در ناحیه ترکستان روس یعنی در جمهوری ترکستان واقع است) و بیان میدهد، و نشان

ابوالفتح بُستی : بانگد ابوالفتح بُستی کاتب و شاعر مشهور و ستونی بسال .. هجده سی در
 دستگاه سلطان محمود بود است ، لیکن این شخص همان ابوالفتح شاعر نیست زیرا وی برادر
 آدیخته شده است ، خاصه اینکه در بعضی نسخ قابوسنامه نام این عامل « ابوالفتح بُستی »
 ضبط شده است .

بُستی : منسوب به بُست " دآن شهری بوده است از سجنان واقع بر کنار همیرمند و در مغرب
 قندهار . باورد : باورد یا بیورد شهری بوده است از خراسان در مشرق نسا و مغرب مرو
 شمال کلات ، لغت : در اینجا یعنی مال است . جنایع : بکسر اول ، جمع ضیعه .
 ده ، زمینیهای مزروع . موقوف کردن : گرفتن ، توقیف کردن . دادخواستن :
 تقاضای رسیدگی و اجرای عدالت کردن . نامه دیوانی : نامه رسمی دولتی .

باغ پیروزی : از باغهای شاهیه ییرون شهر غزنین ، که سلطان محمود را آنجا بجا ک
 سپردند . نالیدن : در اینجا یعنی گداز شکایت کردن است . نامه فرمود : دستور
 که نامه بنویسند . دل مشغول : اندیشه مند ، در فکر فرو رفته . غلام سرایی :
 غلام مخصوص شاه . شیخه : بکسر اول و اردف ، کلانتر ، رئیس شهربانی . برادر دایه :
 برادر و از دایه . مناوی کردن : جار زدن ، بیابان بپاشیدن چیزی را در جای اعلان
 دن . بیکس را زهر نبود : بیکس " جرات نیکرد " . نافذ : روان

قابوسنامه : کثایت بفارسی شیرین و روان مشتعل بر خیل و چار باب در عبادت
و طاعت پروردگار و حقوق پدر و مادر و آیین میهانی و شکار و جنگ و تجارت و تحصیل علوم و غیره
و تفسیر حکایات و پذیر که عنصر المعالی کیلاوس بن اسکند بن قابوس بن دشمنگیر در اواخر عمر
حدود سال ۴۷۵ برای ترمیت و تندیب پسر خود مجلات و تالیف کرده است .

۱۷

اخلاص عمل

در آثار بسیار مذکور علی علیه السلام در بعضی از آن حربهای دمی تیری
بوی رسید ، چنانکه پیکان اندر استخوان دمی ماند . جد بسیار کردند ،
جدانند . گفتند : تا گوشت و پوست بر ندارند این پیکان جدا نشود .
بزرگان و فقه زندان دمی گفتند : اگر چنین است صبر باید کرد تا در نماز
شود ، که ما ویرا اندر و در نماز چنان همی بینیم که گویی ویرا از این جهان
خبر نیست . صبر کردند تا از فرائض و سنن فارغ شد و بنواضل و فضائل
نماز ابتدا کرد . مرد معالج آمد و گوشت برگرفت و پیکان بیرون گرفت
و علی اندر نماز بر حال خود بود . چون سلام نماز باز داد گفت : " در دهن

آسان تر است". گفتند: "چنین حالی بر تو رفت و ترا خبر نبود". گفت:
 "اندر آن ساعت که من بناجات آید باشم اگر جهان زیر و زبر شود یا تیغ
 و سیان در من میزنند مرا از لذت بناجات آید از درویشی خبر نبود".

«کشف الاسرار»

آثار: جمع آثار، اخبار و احادیث. علی علیه السلام: فرزند ابوطالب پسر عموی حضرت
 رسول اکرم و امام اول سلیمین جانشین بلا فصل آنحضرت بنا بر اعتقاد شیعیان. تحزب:
 جنگ، کارزار. پیکان: نوک تیر و نیزه. تیزو: کبر اقل، دعا و جزوی از قرآن
 که پیوسته با هم روزه بخوانند. فرائض: جمع فریضه، واجبات دینی، نمازهای واجب.
 سنن: جمع سنت، آداب و اعمال مستحب در دین. قانع شد: بیاسود، آسوده.
 توافل: جمع نافذ، نمازهای غیر واجب، عبادتهایی که علاوه بر فرائض و واجبات بجا آید.
 عبادات و نمازهای مستحب. فضائل نماز: اخذ فیها، برتر بها، ذکرها و دعاها و بجا آوردن
 بر نماز واجب بجا آورند. معالجات: درمان کنند، علاج کنند. مناجات: رازگفتن
 راز دل گفتن. حسان: کبر اقل، سیریزه

کشف الاسرار و عده الأبرار: تفسیری است بر زبان فارسی فصیح که رشید الدین بن ابی الفضل
 ابن ابی سعید سبکی در سال ۵۲۰ هجری بر قرآن کرده است، و در طی آن بسبک صوفیه

بنایات عرفانی پرداخته و با شمار بزرگان استشهاد نموده است و چون مؤلف در تفسیر خود
تفسیر خواب عبدالله انصاری نقل داشته و از کلمات پیر هرات در ضمن کلام خود بسیار آورده است
این تفسیر بنام تفسیر خواب عبدالله انصاری معروف گردیده است .

۱۸

شیر و روباه

آورده اند که شیر و روباه بود و او را گریز برآمده بود و چنان قوت از او ساقط
شده که از حرکت باز ماند و نشاط شکار فرو گذاشت .

در خدمت او و روباهی بود ، روزی او را گفت : " ملک این وقت را اعلام
نخواهد فرمود ؟ " شیر گفت : " اگر دار و دست دهم هیچ وجه تاخیر جایز نشمرم .
و گویند دل و گوش خرمی باید و طلب آن میسر نیست " . گفت : " اگر ملک
مثال دهد در آن توقفی نیست . و در این نزدیکی چشمه میست ، و گازری
هر روز بجا میشتن آنجا آید ، و خری رخت کش اوست و هر روز در آن
مرغزار میچرد ، او را بفزیم و بیارم ، و ملک تذکر کند دل و گوش او بخورد و باقی
بر بندگان صدقه کند " . شیر این شرط بجا آورد .

۶۲
روباہ نزدیک خرف رفت ، و مطلقاً نمود . آنگاه پرسید کہ : « خوب

چیت کہ ترا زار ورنجور می بینم ؟ » گفت : « این گار بر تو اترم کار فرما

و تیمار علف کم کند » . روباه گفت : « تخلص و مغرب متیا ، بچ ضرورت

این محنت اختیار کردی ؟ » گفت : « ہر کجا روم از این مشقت خلاص نیام

روباہ گفت : « اگر فرمان بری ترا بد عسزاری برم کہ زمین آن چون طبع

گوہر نسہ و ش بالوان جواہر مزین است ، و ہوای او چون طبع عطار منیم

نشک و عنبر معطر و پیش از این خری دیگر را نصیحت کردہ ام و امروز در عرصہ

فراغ و نعمت میخازد ، و در ریاض امن و مسرت میگزارد » .

چون خراین فضول بشنود گفت : از اشارات تو گذر نیست ، چه میدلم

کہ برای دوستی و شفقت این دل نمودگی و مکرمت میکنی » .

روباہ او را نزدیک شیر برد ، شیر چون زار و نزار بود قصدی کرد

و زخمی انداخت . مؤثر نیامد بسبب ناتوانی . خراگر بخت . روباہ از ضعیف

شیر لختی تعب نمود کہ : کدام بدبختی از این فرا تر کہ مخدوم من خری لاغر نتواند

شکت » . این سخن بر شیر گران آمد ، اندیشید کہ اگر بگویم اہمال

رواد او شتم برزد و تحیر منسوب گردم ، و اگر بقصور قوت اعتراف کنم بہت

عجزاً الترام باید نمود" . آخر فرمود کہ : " ترا این سؤال نیب باید کرد .
از این تعجب در گذر و حیلت کن تا خبر باز آید ، و خلوص اعتقاد و فطر اخلاص
تو بدان روشن گردد ."

روباہ باز رفت . خریاب کرد و گفت : " مرا کجا برده بودی ؟ " .
روباہ گفت : سود ندارد ؛ هنوز بذت ریخ و ابتلای توسپری نشدہ است
و الا جای آن نبود کہ دل از جای میبایست برد . اگر آن خردست تو
در از کوزان کد شفت بود . و اگر توفقی رفقی انواع تطف و تعلق
مشاہدت افتادی ، و من در این ہدایت و دلالت سرخ روی کشتی .
بر این مزاج کد مہ میداد تا خرا در شبست افکند ، کہ ہرگز شیر ندیدہ بود ،
پذاشت کہ او ہم خراست .

باز آمد ، شیر اورا تانفی واجب دید تا استیناسی یافت ، پس شیر
در حبت و اورا بشکت ، و روباہ را گفت : " من غلی کم و آنکاه دل و گوش
اورا بخورم ، کہ معالجت این علت بر این سیاق مفید تر باشد .
چند انکہ شیر برفت ، روباہ دل و گوش خربخورد .

شیر باز آمد ، پرسید کہ : " دل و گوش کجا شد ؟ " گفت : " بقا باد

تکلیف را، اگر او دل و گوش داشتی که مرکز عقل و محل سمع است، پس از آنکه صورت تکلیف مشاهده کرده بود دروغ من نشنودی و بحدیث من فریفته نشدی و بیای خود بگور نیامدی.

«فهمید و دانست»

تگر: بیماری است که سبب بروز جشای ریز و غارش شدید پست میشود، و در تنبیه چشم و موی بدن جوان میریزد. ساقط شده، یعنی ساقط شده بود؛ فرو افتاده بود، زایل شده بود. قیلاج: معالجه، مداوا، درمان. آیشال: فرمان. توقف: درنگ. گازر: رختشوی. قلفظ: مهربانی. ریزار: ضعیف، لاغر، ناتوان. برتواتر: پنی در پی. تیمار: پرستاری، غمخواری، رسیدگی بحال و کار کسی. تخلص: محل خلاص و در بانی، پناهگاه. قنترب: محل گریز، گریزگاه. تهرکجا: هر جا. کلبه: حجره، دکان. آتوان: جمع کون، رنگم. طبه: فعلی جای دار و که حطاران یعنی دوا فرستان قدیم برای حفظ دوا در آنرا با پوست دباغی شده می پوشانیدند. تخنبر: اذنه خوشبویی که از اسما و اندرون مایه بزرگی بنام "مایه خبر و بال" دست می آید. عرصه: فضای باز و بدون ساختمان. تنگت: کمال آرزو، دلخواه. ریاض: جمع رکضه، باضا. گرانیدن: خرابیدن، با ناز راه رفتن. فصول: فصلها، سخنان، مطالب.

دل نمودگی : مربانی، مردی، مکرمت : جوانمردی، تقوی، بندگی .
 مقدم : آقا، بزرگ، کسیکه ندش کند، ترؤد : دودلی، شک، تردید .
 یعنی مصطلح امروز دست بست . سیمت : علامت، نشان . التزام نمودن :
 بگردن گرفتن، برعهده گرفتن . عتاب : سرزنش، بازخواست . دل از جای برداشتن
 آشفته و پریشان خاطر شدن . براین مزاج : براین کیفیت، این طوره، کدخدای پنهان
 پرفریب و فنون، مکر، حیل . دراصل : خشم و سخنان زشت و نامرزا . تآلف : انس،
 مربانی . آهتیناس : انس گرفتن، انس . چندانکه : بیک، بمن بیک، بصورت :
 معده تحذیمت : مکر، حیل .

تکلیف و دمنه : رجوع شود بدرس شماره ۱۱ ص ۲۵

۱۹

زیرکی شافعی

شافعی شش ساله بود که بدیرستان می رفت، و مادرش زاهدی بود
 از بنی هاشم، و مردم امانت بدو سپردندی . روزی دو کس بیامدند و جامه ای
 بدو سپردند . بعد از آن یکی از آن دو بیامد و جامه وان خواست، بخوبی

خوش بوداد . بعد از آن کچدی آن دیگر بیاید و جامه دان طلبید گفت :
 تیار تو دادم . گفت : نه قرار کردیم که تا بر دو حاضر نباشیم باز ندی ؟ گفت :
 "بی . گفت : اکنون چرا دادی ؟" مادر شافی ملول شد . شافی در آمد گفت :
 امی مادر چرا ملول شده ای ؟ حال باز گفت . شافی گفت : هیچ باک نیست ؛ عی
 کجاست تا جواب گویم . مدعی گفت : "سم" . شافی گفت : "جامه دان تو
 بر جاست ، برو یا خود بیا و روستان" . آن مرد را عجب آمد و موکل قاضی
 که آورده بود متحیر شد . از سخن او بر فتنه .
 « تذکره الاولیاء »

شافی : ابو عبد الله محمد بن ادیس شافی یکی از چهار امام است « ابو حنیفه ، مالک ، شافی ، احمد بن حنبل »
 کستیان در فروع و مسائل فقهی بندهایان عمل میکنند . شافی بمال ۲۰۳ در مصروفات یافته است
 امانت : دستی و زنار داری . اینجا : سپرده ، زنار . ملول : غمگین ، رنجیده خاطر
 باک : اندیشه ، ترس ، بیم . کسی را عجب آمدن : شگفتی کردن ، متعجب شدن
 موکل : بفتح کاف شده ، گماشته ، مامور

تذکره الاولیاء : رجوع شود به رس شماره ۱۲ ص ۱۴

پیل و میانیان

بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که همه از وجی است گفته باشند
و لیکن بعضی نبینند، پندارند که همه بدیدند. مثل ایشان چون که دمی میانیان اند
که شنیده باشند که بشهر ایشان پیل آمده است، خواهند که ویرایشان شدند،
پندارند که بدست ویرا بتوان شناخت. دستها در وی پیرمایدند؛
یکی را دست برگوش وی آمد، یکی را برپای، یکی را بران، یکی را بر دند
چون با دیگر میانیان رسیدند و صفت پیل از ایشان پرسیدند، آنکه
دست برپای نهاده بود گفت: "مانده ستونی است"، و آنکه دست
بر دندان نهاده بود گفت: "مانده عمودی است"، و آنکه برگوش نهاده بود
گفت: "مانده طیمی است". همه راست گفتند، و همه خطا کردند که پنداشتند
که جمله پیل را در یاقه اند و نیاقه بودند.

«کیمبای سازه»

کیمیای سعادت : کنیت اخلاقی که خجسته الاسلام ابو حامد محمد غفره الی متوفی سال ۵۵۵
تصنیف کرده است ، و در حقیقت این کتاب ترجمه و خلاصه « احیاء العلوم » خود اوست که بزبان
مازی نوشته است

۲۱

وطن *

نگیس از این آب و خاک رشته پیوند	تا ز بر خاکی ای درخت بروند
ما را تطاول بخاندان توان کند	ما در تست این وطن که طلبش خصم
ما در خود را بدست دشمن نمیند	بچیت اگر دانش است و غیرت و ناموس
بشکن از او یال و برز و گیس از او بند	تا ش نبرده اسیر نیست بر او چیر
خانه نباید چو خانواده پراکند	ورز چو ناموس رفت نام نماند
از دل مومن کند بمحرمه اسپند	آتش حُب الوطن چو شعله فروزد

« ادیب الممالک »

✽ حفظ کنید

تربر : بیخ اول ، بالا . گسیدن یا گسیدن : بریدن ، جدا کردن ، گسیختن .
تطاول : دلازستی ، ظلم ، تعدی . ناموس : نام ، شرف ، آبرو . تماش : تماشاوار .
چیر : غالب ، مسزلی . یال : گردن . برز : قشته ، قامت .

مجموعه : کبر ازل ، عود سوز ، بخوردان ، آتش دان ، ظرف منقش که در آن آتش ریزند
 و چوبهای خوشبو سوزند . اسپند : دانه‌ای که بت دفع چشم زخم ده آتش ریزند .
 ادیب المملکت : میرزا صادق فرغانی قائم مقامی عقب به " ادیب المملکت " و متخلص
 " امیری " از شعرای خوب قرن حاضر است که بسال ۱۳۳۶ هجری قمری وفات یافته و در پون
 دی در طهران بطبع رسیده است .

۲۲

سخن حکمت آمیز

تا روز و شب آینه است و روزنه از گردش سالها شگفت مدار .
 هر که روزگار او را دانا نکند در آموزش او هیچ کس رارنج نباید برد که ریخ او
 ضایع باشد .

اگر خواهی که فریفته نباشی کار نکرده را کرده مپندار .
 اگر خواهی که پسندیده مردمان باشی فرماخ نان و نمک باش .
 اگر خواهی که از نگوشتش عام دور باشی اثرهای ایشان را ستاینده باش

« قافیه‌ساز »

هر که در حال توانایی نگویی کند در وقت ناتوانی سختی بیند . هر چه زود برآید
دیر نیاید .

(شعر)

خاک مشرق شنیده ام که گفتند بچهل سال کاسه چینی ،
صد بروزی کنند در مردشت لاجرم قیمتش همی بینی .
اسکندر رومی را پرسیدند : « دیار مشرق و مغرب را بچه گرفتی که ملک مشین را
خران و عسرو ملک بیش از این بود چنین فتحی میرشد ؟ » گفت : « بعون خدا منی غنچه
هر ملکیتی را که بگرفتم رعیتش را نیاز ز روم و نام پادشاهان جز بنگویی نبردم » .
بزرگش نخواند اهل خرد که نام بزرگان بزرگش برد

« گلستان »

تپیدن آتش : فرس کردن ، قصه کردن . نگویش : بگردن اول ، سرزنش ، تاس .
جگونی . عام : بزدوم ، عموم خلق . استایند و بودن کسی را : کج کردن .
بنودن . قاپوسنامه : رجوع شود به س شماره ۵۹ ص ۵۹ . مردشت : نام یکی
در فارس نزدیک استخر که آنرا « مردشت » هم گویند . قیمت : کبر اول ، ارزش

اسکندر رومی : پسر فیلیپ ، پادشاه مقدونیه ، که در زمان داریوش سوم (سال ۳۳۴ ق م)
 پیش از یسح ، بایران شکرگشتی کرد و ایران را بگشود و خسارات بسیاری وارد آورد (۲۵۶-۲۲۳ ق م)
 عوگن : یاری ، کمک ، کمک ، عز و جل : عزیز و جلیل باد ، که قوی بزرگ است .
 گمان : کتابت بسیار معروف ، مشتمل بر هشت باب و متضمن حکایات ادبی و اخلاقی
 و تربیتی ، مهمترین اثر مشهور شیخ اجل سعدی شیرازی . رجوع شود به درس شماره ۱ ص ۳

دستور زبان فارسی

-۳-

اقسام صفت

در درس گذشته کلماتی مانند «آینده» ، «رونده» ، «رفیق» ، «دانا» ، «پسندیده» ،
 «شمانیده» ، «بزرگ» می بینید که همه صفت هستند زیرا حالت و چگونگی اسم را
 بیان میکنند . لیکن اگر بوقت بشکرید می بینید که همه این صفات غیر از «بزرگ» از فعل می آیند
 چنانکه آینده از «آدن» و رونده از «رفتن» آمده است و همین قیاس «انا بزرگ»
 از فعل اشتقاق یافته است . پس صفات «آینده» و «رونده» و نظایرش را «صفات
 مأخوذه از فعل» یا «صفات فعلی» میگویم .

باز اگر وقت کنید میان صفات مأخوذه از فعل هم تفاوتی می بینید : کلمه آینده و رونده

حالت و چگونگی اسی را که گفته کار باشد بیان میکنند . اینگونه کلمات را « صفات فاعلی » گویند .

افعالی مانند « فریخته » و « پسندیده » حالت و چگونگی اسم را از آن جهت که کار بر آن واقع شده است بیان میکنند . اینگونه کلمات را « صفات مفعولی » میگویند .
کلمات « حسینی » و « رومی » و امثال آنها حالت و چگونگی اسی را بیان میکنند که بجای یا چیزی منسوب باشند ، اینگونه کلمات را « صفات نسبی » میگویند . پس :

۱- صفات مأخوذ از فعل یا صفات فعلی صفاتی را گویند که از فعل مشتق باشند و عبارت دیگر بر انصاف شخص یا چیز بمعنای فعل دلالت کنند

۲- صفات مأخوذ از فعل یا فاعلی اند ، یا مفعولی

۳- صفات فاعلی صفاتی را گویند که افاده ^{مأخره} معنی فاعلیت کنند ، یعنی موصوف

آنها برکننده کار دلالت میکنند ، و علامات آن از این است :

الف- « نده » که در آخر فعل امر درمی آید ، مانند : رونده ، گوینده ، خواهند .

ب- « آن » در آخر فعل امر ، مانند : گریان ، خندان ، خوانان .

ج- « الف » در آخر فعل امر ، مانند : بینا ، دانا ، گویا .

د- « آر » در آخر فعل ماضی ، مانند : خواستار ، گرفتار .

۵- "کار" که در آخر فعل امر یا ماضی درمی آید، مانند: پرسیز کار، آفرید کار.

غ- "کار" که با خراسم درمی آید، مانند: طلبکار، فراموشکار.

ها- "گر" که با خراسم درمی آید، مانند: دادگر، ستمد.

۴- صفات فاعلی مختموم به "نده" غالباً بر صفات عارضی و غیر ثابت

دلالت میکنند.

• صفات فاعلی مختموم به "آن" بیشتر منفید معنی حالت هستند.

• صفات فاعلی مختموم به "الف" بر وصف دائم و ستیز و ثابت دلالت

میکند. بهین جت آنها را «صفت مشتبه» هم میگویند.

• صفات فاعلی مختموم به "کار"، "کار"، "گر" بر افراط و مبالغه دلالت

میکند، بهین جت آنها را «صیغه مبالغه» هم بخوانند.

۵- صفات مفعولی صفاتی را گویند که افاده معنی مفعولیت میکنند، یعنی

موصوف آنها بر آنچه فعل بر او واقع شده است دلالت میکند، و علامات آنها

بار غیر مفعول است، مانند: پرورده، خسته، شکسته.

۶- صفات نسبی صفاتی را گویند که موصوف خود را بجای یا بجزی منسوب

کنند، و علامت آن «ی» است که با خراسم افزایند، مانند: ترانی،

خراسانی ، عربی ، عجمی ، خاکی .

توضیح . "ین" و "بنه" و "و" و "وار" و "گان" را نیز از عادت

صفات بنی دانسته اند ، لیکن این حکم همیشه قطعی نیست .

"ین" و "بنه" بیشتر برای بیان جنس یا اقصاف است ، مانند : زرین و زرینه .

"و" برای تشخیص ذت است ، مانند : یکشنبه ، صد ساله .

"وار" و "گان" برای لیاقت است ، مانند : شاهوار ، راهوار ، و : شایگان

شاهگان ، گروگان .

حروف دلفانی که در آئینه اسامی بجهت حصول معانی گوناگون درمی آیند ، و عبارت

دیگر "پسوند" نامی که هم را تبدیل بصفته میکنند مخفف همین چند پسوند نیست ، و ذکر همه آنها

مقامی دیگر لازم دارد .

۷- صفت را همیشه مفرد می آورند ، و مطابق آن با موصوف جمع معمول

نست ، مانند : مرد خوب ، مردان خوب . لیکن گاهی بندرت

در شعر ، صفت را با موصوف جمع مطابق داده اند ، فردوسی فرماید :

شدند آن جوانان آزادگان بدست کسی ناسنادر ایچان

مقرن و پرش . صفت را تکریم نکنید . اقسام صفت را بیان کنید ، تقیبات و غیر صفت با

که سال گذشته خوانده اید بگوئید . نشان ای صفات فاعلی کدام است ؟ علامات صفت
نسبی را بنمایید . صفت مشبّه چیست ؟ صیغه سبالت کدام است ؟

۲۳

آرشمیدس

آرشمیدس حکیم یونانی از اجلاّی علمای قیّم عالم بود و در علوم ریاضی
و طبیعیات کشفیات و ابداعات مهم کرد . زندگی او که سراسر تحقیق و تفکر
و مطالعه گذشت ، سر مشق مجاهدت در طریق معرفت و نمونه فداکاری در راه وطن
بشمار است . وی بسال دویست و هشتاد و هفت قبل از میلاد مسیح در شهر
« سیراکوز » که از معمورترین بلدان « صیقلیه » بشمار می آمد ولادت یافت
در کسب معرفت چندان سعی ورزید که هم در شهاب در شمار شاهیر علمای
عصر خویش درآمد . در علم ریاضی و طبیعی نکات تازه بی کشف کرد که نام
او را در جهان مغلّه ساخت . چنانکه از تاریخ قدیم بر می آید وی نخستین دانشمندی
بود که در باب اجسام شناور در آب تحقیق دقیق پرداخت و معلوم داشت
که اجسام وقتی بر روی آب شناور میمانند که اگر آنها را در آب فرو برند

غنا
وزن آیکه جای میشود بیشتر از وزن آن اجسام باشد . ارشمیدس از این
قانون طبیعی که از طریق تجربه و تفکر بدست آورده بود نتایج عملی منتهی
گرفت ، و پوشیده نیست که ارباب صنایع در ساختن سفاین جنگی کشتیهای
بازرگانی از این قاعده فائده بسیار برده اند . در حقیقت با آنکه پارودی
آهن هرگز بر سطح آب نیامد امروز مهندسان به دو محاسبات دقیق و مهم
که همه بر قانون ارشمیدس متکی است سفاین و جہازات عظیم میسازند که چون
شهری پولادین بر روی آبهای اقیانوس با حرکت میباشند ، و اینهمه
از برکت تحقیقات و مطالعات این دانشمند یونانی است که مبتدیان
قرن پیش از این در جهان میزیسته است .

باری این دانشمند نامدار که سراسر عمر را در تحقیق و تفکر میگذراند
در میان پرستی نیز سر می پر شور داشت . وقتی که زادگاه او سیراکوز
مورد تجاوز سپاه روم واقع گشت وی بخت بر آن گذاشت که بعد و علم ، اسباب
و آلائی قبیله کند که دشمن را از پشت باروی شهر دور دارد و زادگاه خویش را
از شهر بند خشم براند . چون رومی ها بجزیره پرداختند ارشمیدس دست
بکار زد و با هر مایه و افزارهایی که ساخته بود بارانی از سنگ و صخره

بر سر آنها باریدن گرفت . از جانب دریا نیز بر سر از باروی شمر
 اهرهای دیگر نصب کرد که بناگاه بر سفاین و جهازات دشمن فرو می آمد
 و بقاعده جبرائیل آن کشتی های عظیم را از سطح دریا بر میگرفت و به هوا میبرد
 و دیگر باره بآب می افکند و غرق میکرد . سکه دار رومی فرموده بود تا
 هشت کشتی را بهم بسته بودند و منجنیقی عظیم و مایل بر آنها نهاده و منجوت که
 تا بدان منجنیق باروی شهر سیراکوز را فرو کو بد و شهر را بدست کند . اما ارشمیدس
 وی را مجال نداد و پیش از آنکه سفاین حامل منجنیق بجای رسیده صلیقه
 برسد با اهرها و منجنیقهای خویش صخره های گران و سنگهای عظیم بر آن سفاین
 فرو بارید و منجنیق مهیب رومی را با سفاینی که حامل آن بود در دریا غرق ساخت
 معذک سبب تفوق سپاه روم مجاهدات و انشمنده یونانی بجای نرسید
 و مدافعان سیراکوز مغلوب و شکوگ گشتند و دشمنان بشهر درآمدند . ارشمیدس
 در آسفال در خانه خویش بود و چندان در تحقیق و تفکر مستغرق گشته بود که هیچ
 متوجه درود سپاه بازان رومی بشهر خویش نگشت و از شور و غوغایی که سبب ورود
 سپاه خصم در شهر افتاده بود هیچ خبر نیافت . ناگهان سربازی از در میان
 بجهه بی که وی در آن غرق تفکر و تحقیق بود درآمد و از او انشمنده درخواست که

۷۸
 بر خیزد و بدنبال وی برود . ارشیدس چنان در افکار خویش غرق بود که
 آواز سربازانشنید و بدو جوابی نداد . سرباز رومی بخشم آمد و بر جبهه ارشیدس
 تیغ بیدریغ هلاک کرد . آورده اند که سردار رومی چون از واقعه مرگ حکیم
 آگاه گشت سخت متاثر گردید و بفرموده قاتل را بیاست کردند . ارشیدس
 در هنگام مرگ ۷۵ سال داشت

ارشیدس : دانشمند هندو دان بزرگ باستان از شهر "سیراکوز" (جزیره سیسیل)
 که بوسیله یکی از سربازان رومی بسال ۲۱۲ ق.م.قبل رسید . آبداع : چیز تازه و نو بوجود آمدن
 سیراکوز : یکی از شهرهای قدیم جزیره سیسیل . معمور : آباد ، آبادان .
 صِیقلیه (سیسیل) : کبر اول و دوم و سوم ، جزیره بزرگست در بحر متوسط (مدیترانه) که از
 متعلق بایالات . مقلد : جادید . جادوانی ، ابدی ، همیشگی . سفائن :
 جمع سفینه ، کشتیها . تعبیه کردن : درست کردن ، تهیه و آماده ساختن .
 بارو : حصار و قلعه شهر . شهر بند : محاصره ، محصوره : تحت سنگ .
 جزا افعال : کشش بارها ، مقصود "میکانیک" است یعنی علمی که درباره نیروهای
 محرک ، و قوانین تعادل و حرکت ، و کار "ماشینها" گفتگو میکند . تحقیق : بفتح کسر آل

آلت جنگ که در روزگار قدیم برای پرناب سنگ و غیر آن بطرف دشمن بکار میرفت
 قاتل : بولناک ، سگین ، ترس آور . بدست کردن : تصرف کردن ، گرفتن .
 تقوی : برزی .

نیک عهدی و حسناسی

عبد الحمید بن عجمی وزیر بی حد کمال علم و فضل بود . چون مروان چهارم دست
 که دولت او روی در زوال آورد و سلطنت از خاندان ایشان بخواهد رفت ،
 عبد الحمید را گفت : « من مصطفی دیده ام در ایلی زده و آن آنست که چون خلافت
 بعباسیان انتقال خواهد کرد و خلق بیکبار از ما برگشته اند و ارکان دولت
 من همه روی بگریز نهاده اند ، تو نیز هم از من بگریزی و پیش ایشان روی
 و از آنچه ایشان سازند مرا اعلام کنی و از رایهای صاحب بگردانی ، مگر
 مقصود حاصل شود » و آن تدبیر بقایت صواب بود . اما عبد الحمید
 گفت : « من هرگز بدین راضی نشوم و از من این نیاید ، بواسطه آنکه مرا اسم
 وزارت تو حاصل گشته ، و در این مدت هرگز خلاف نکرده ام ، و آن این

۸۰
بد محمدی باشد . و چون بخدمت ایشان پیوندم و نمان ایشان خرم
خیانت ایشان تو انم کرد . اگر کنم بر من چه اعتماد ماند ؟
« آثار الوزراء عقیلی »

عبد الحمید بن یحیی : ابو غالب عبد الحمید بن یحیی بن سعید وزیر و کاتب مروان بن
محمد بن مروان معروف بردان حمار آخس بن خلیفه اموی . که در بلاغت مشهور است و با و شل میزنند .
عبد الحمید بهال ۳۲ گشته شد . صاحب : دست ، صبح .
آثار الوزراء : یکی از آثار مشهور فارسی که در دستن نامه تالیف شده است ، و توفیق
آن سیف الدین حاجی بن نظام مقبلی است .

« امثال و حکم »

دل جل راه دارد . دل بدست آورد که حج اکبر است . دل شکستن بهزنی باشد .
دوست آنست که با تو راست گوید نه آنکه دروغ ترا راست انگارد . دوست بدینا
و آخرت نتوان داد . دوست را چیت بر زو بدن دوست . تو راست باش و مدار
ای برادر از کس پاک . راستی آورد که شوی رستگار . راستی موجب فتنای نداشت .
کس ندیدم که گم شد از ره راست . زبان خموش مار را از سوراخ بیرون می آورد . زبان
مدوان با سبان سر است . زبان شریف سر سبز میابد بر باد .

☆ وصف خزان

چو زرشند درزان، از چه؟ از نسیب خزان

کینه گشت خزان، با که؟ با سپاه رزان

هوا گشت گشت از چه؟ بر گشت از ابر

رحمت ابر؟ ندانی تو، از بخار و دُخان

قران قوی شد، چون گل برفت، رفت ردا

بنفشه هست؟ بی با که؟ با بنفشه سستان

گزنده گشت، چه چیز؟ آب، چون چه؟ چون کُردم

خلنه گشت، بی باد، چون چه؟ چون پیکان

بر بخت که؟ گل سوری، چه بخت؟ برگ، چرا

ز بجر لاله، کجا رفت لاله؟ شد پنهان

مگر درخت شکوفه گناه آدم کرد؟

که از لباس چو آدم می شود غریبان

سمن زدست بیرون کرد رسته لولون

چو گل زگوش برآورد حلقه مرجان

چومی بگونه یا قوت شد، هوا بستد

پیاله های حقیقی زدست لالهستان

خران بدست بر مهره نوشت از باغ

بساط ششتری و هفت گنج شادروان

هزار دستان دستان زدی بوقت بجا

کنون بیاغ همی زاغ راست آه و فغان

« فزنی سینه »

حفظ کنید

رزان : دغان مو، دغان آگور، تنیب، کبر ازل، ترس، بیم، دغان، بغم

ازل، دور، خلفه، اسم فاعل از خیدن، فور و زده در چشم کننده.

مخاه آدم : اشاره بقتل آدم ابراهیم است که نافرمانی کرد و گتدم خورد و از بهشت

برهند و عیان بیرون رانده شد. تمهید بر ماه مهر، مهر، که ماه ازل خزان است.

در نوشتن : پیچیدن و جمع کردن. بساط : کبر ازل، فرش گسترده.

ششتر : بنیم ازل سکون ثانی، ششتر، یکی از شترهای خورستان که دیبای منسوب بان

۸۳
 مینی و بیای ششتری بقاست مشهور بوده است . " بلا ششتری " کنایه از گناه و با حین
 شادروان : پرده ، سایبان ؛ فرش منقش . جفت رنگ شادروان " باضاد معلوب ،
 کنایه از چمنزار و گلزار است . هزار دستان : بیل ، هزار آوا . " دستان " :
 نذر ، آواز . .

فرخی سیستانی : ابوالحسن علی بن جریج سیستانی متخلص مغربی ، شاعر لطیف طبع
 قرن پنجم است که از نمای خاص سلطان محمود غزنوی بوده و نزد پسران او محمد و مسعود هم قریب
 و منزلت داشته است . تغزلات فرخی بر زیبایی و ملاحات ممتاز است . و فاشش
 بسال ۴۲۹ اتفاق افتاده است .

« ابیات منتخب »

کسی بجد دشمنی برادران عزیز	ز حیب خویش نباید که بی خبر باشد
ز دشمنان شنوای دوست ناچه بگویند	که حیب در نظر دوستان هیز باشد



دامن آلوده اگر خود همه حکمت گوید	بسوی گفن ز ریاش بدان بنشیند
و آنکه پاکیزه بود اگر بنشیند خارش	بهر از سیرت ز ریاش نصیب می شنود

« سعدی »

۲۶ منظومه شمسی

-۱-

« کره ماه »

شب بود و در کنار پنجره اتاق خود نشسته بودم و با آسمان پرستاره نظاره
میکردم ، و بر بدایع آفرینش و عجایب طبیعت بحیثم تفکلی و تحسین میکردم
و مطالبی را که در خصوص سیارات و ثوابت و اقمار و منظومه شمسی در کتاب جغرافی
خوانده بودم بخاطر میگذرانیدم .

بهت و حیرتی که در اثر مشاهده عظمت آسمان و پر تو ستارگان بمن دست
داد مراد عالمی از قبیل خواب و احلام فرود برد ، و آرزوی دیدار کرات سماوی
و سیر و سیاحت در افلاک بر بالهای فرشتگانم نشانید و نیروی صعود و قوه
طیران بخشید .

پیوسته در حال صعود بودم ، و هر قدر بالا تر میرفتم و از مرکز خاک
دور تر میشدم زمین را کوچکتر میدیدم . ماه که نخستین مقصد من بود برعکس
بزرگتر میشد . و قریب به نزدیک این کره گداز تا رسیدم در آنجایی که چنانچه

از زمین یافتیم، و روشنیش را مانند روشنائی زمین مکتب از پر تو خورشید دیدیم. جبال مرتفعی که بلند تر از کوههای زمین بود سطح ماه بلندی پستی مخصوصی میداد. در این کره نه تنها اصلاً دریایی ندیدیم بلکه نشانی از آب و بخار آب نیز نیافتیم. همه چیز خشک و سخت می نمود، و از هوا نیز اثری دیده نمیشد.

آسمان کره ماه، با آنکه روز بود، در تاریکی فرو رفته بود، و بر سطح این گنبد تیره فام نقاط سفیدی خود نمایی میکرد. آنچه را که ما در روی زمین "آسمان لاجوردی" مینامیم بحقیقت رنگ کبود جو یعنی هوامیت که اطراف زمین را فرو گرفته است، و کره آسمانی بزرگ لاجوردی و آبی وجود ندارد، و این رنگ آسمانی چیزی جز هوای متراکم و فراوان نیست. همین جهت در سطح ماه که فاقد هواست، آسمان بنظر مهباه می آمد.

پای بر زمین سطلخ ماه گذاشتم و در جستجوی ساکنان کره قمر برآمدم، لیکن افسوس، نه تنها انسانی نیافتیم بلکه از جاندار مطلقاً اثری نبود، حتی رستی و گیاهی نیز ندیدیم. آیا واقعاً هیچ موجود جاندار در این کره یافت نمی شود؟ پاسخ این پرسش روشن نیست، باید منتظر تفحصات و تحقیقات بیشتری شد.

بهتر آن دیدم که بیش از این در این کره خشک و بی حاصل توقف
نکنم و بگردش خود در کرات دیگر ادامه دهم .

«بقیه این گردش را در درسمای بعد خواهیم خواند»

منظومه ششمی : مجموعه مرکب از آفتاب و سیاره های که بدوران در گردشند .
بدایع : چیزهای نو و طرف و گفت انگیز : سیارات : ستارگانی که بدوران آفتاب
میگردند . سیارات خورشید را یک دسته خارج از مدار میسند ، و آنها جاراتند از :
مریخ مشتری زحل اورانوس پلوتون و پلوتون ، و دسته دیگر داخل در مدار زمین
و آنها جاراتند از : زهره عطارد . پس سیارات خورشید را خود زمین است .
ثوابت : ستارگانی که بدوران آفتاب نمیگردند . اقمار : جمع قمر سیاره های
فرعی که بدور یکی از سیارات اصلی میگردند ، چنانکه قمر زمین بدور زمین میگردد ، و زمین
با قمر خود بدوران آفتاب در حرکت است . احلام : خوابها ، رویاها ، مفردین
کلمه در فارسی استعمال نشده است . افلاک : جمع فلک ، مجموعه مدای سیارگان
یعنی گنبد لاجوردی که بر بالای سر ما افروخته شده است . طیران : پرواز .
کیدر : تیره ، مکتب : بدست آمده ، حاصل شده . متر اکم : ابو ، برهیم
انباشته .

اردشیر بن بابک

اردشیر بن بابک پارس خروج کرد و انتما بسان بن بهمن کرد
 که بعد از بهمن زاهد گشت . و این اردشیر سخت عاقل و شجاع و مردانه بود .
 وزیر وی داشت نام او تنار و پیش از آن از جمله حکیمان بوده بود . و این وزیر
 برای صائب و مکر و حیل بسیار بود ، و اردشیر همه کارها برای وی تدبیر او
 کردی . و چون پارس خروج کرد استخر بدست گرفت و لشکرها را نواخت
 کرد و بر تخت نشست و تاج بر سر نهاد ، و جهانیان از ظلم ملوک الطوائف بستره
 آمده بودند و همگان بهوای او خواستند . سخت پارس را صافی کرد و همه
 صاحب طرفان را برداشت و لشکرها را بی اندازه جمع کرد و از آنجا بیاید
 و همه ملوک طوائف را قهر کرد و بکشت چنانکه هشتاد پادشاه گردنمش ملاک
 کرده بود و جهان سر بر مستخلص گردانید و قاعده دینی نهاد و در عدل و سیاست
 و حفظ نظام ملک که پیش از آن کس ننهاده بود ، و شرح آن چند است
 که کتابی بسرخویش است و پادشاهان از خواندن آن استفادت کنند و تبرک

افزایند و او را محمود و وصایاست که منتهای آن موجود است و ندیمان او
جمله حکما و ابل فضل بودند و سراسر مجلسهای او سخن جد رفیق و هرگز بهزل شنو
نگشتی . « از فارسنامه این معنی ، باختر »

آرد شیر بن بابک : آرد شیر اول ، متوس نخستین پادشاه سلسله ساسانی (۲۱۳-۲۲۶ م)
اتما : نسبت کردن کسی ، منسوب شدن ، انساب . ساسان بن بهمن : پدر آرد شیر
بابکان که در استخر موبه معبد ناپید بود . قنار = قنر : روحانی معروف عهد آرد شیر بابکان .
بوده بود : ماضی بعید از فضل بودن . اردز این ماضی را بکار نمی برند و بجای آن « بود میگویند »
استخر : شهری بوده است در فارس ، و مغرب آن « اصغر » میباشد خواست کردن :
فرمان ، نوازش کردن . ملوک الطوائف : خاندانی ، ؛ در اینجا مراد حکومت
پارتیان (اشکانیان) است که نوعی خاندانی بود . بستوه آمدن : جنگ آمدن ، ملول عاجز
شدن . هوای او خواستند : باد گراییدند . صاحب طرفان : حاکم اطراف
برداشتن : مغزول کردن . قمر کردن : شکست دادن ، مغلوب کردن . مستخلص گردانیدن :
را کردن ، خاص خود کردن . نظام ملک : قوانین ملک ، اصول اداره کشور .
بسیر خوش : تنها ، جداگانه ، علی حده . تبرک : مبارک گردن ، برکت داشتن . محمود : پیا
وصایا : جمع ویت ، اندرنا ، سفارشا . ندیم : همشین امرا و سلاطین . حید : کردار و گفتار

دست و اساسی و خالی از شوخی و مزاج . هنرزل : سخن پیوده ، سخن گوی .

فارسنامه : کتابیت مفید و متضمن روایات داستانی و تاریخی پادشاهان ایران از پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان تا گذشته شدن ایران بدست لشکر اسلام ، و صفت شهرها و قرای جسرهای ایران خاصه فارس ، و قلاع این حدود ، و مسافت راهها و ذکر بعضی از ایلات و اقوام . تألیف ابن البغی که معاصر فیثالدین ابوشجاع محمد بن کث و سلجوقی (۴۹۸-۵۱۱) بوده ، و در عشر اول قرن ششم این کتاب را نگاشته است .

۲۸

قباد و زن پارسا

روزی از روزها قباد بطلب صیدی برنشسته بود . اتفاقاً تینا از طرنی فرست . نظر او بر بستانی پراز میوه آمد زنی را دید که در آن بستان میوه ، نان می بخت و کودکی نزد او ایستاده بود و زمان بزمان میخواست که دست بدان میوه کند و از آن فرا گیرد . دآن زن از آن منع میکرد ، و باز میزد ، و کودک میگرفت . پس زن با ستون گردید . چون دیگر بار پسرک قصد چیدن میوه میکرد زن دیگر تنور را میگذاشت و پسر را از آن منع میکرد . چون قباد آن حال را دید از آن زن پرسید که :

”چرا تو آن کوک را از چیدن میوه منع نمی کنی؟“ زن گفت: ”این میوه این
 نام و ملک مشترک است، و صاحب و عامل آن اینجا حاضر نیست، پس حلال بود
 کوک و کان ما را در این میوه تصرف کردن مادام تا قیمت کرده نشود.“ قباد چون
 چنان دید حسم کرد و آب در چشم آورد. چون موضع و مجلس باز آمد خواست که
 بفرماید که تا مقاسمت براندازند و حراج بجای آن وضع نکنند، پس وقت
 یافت و اتفاق نیفتاد. و بعد از آن کسری انوشیروان مالک شد و حراج را
 چنانچه پدرش فکر و قصد کرده بود وضع کرد و بنا نهاد.
 «تاریخ قم»

قباد: قباد اول، پسر فیروز، و پدر انوشیروان، یکی از پادشاهان ساسانی (۵۰۱ - ۴۵۳ م).
 بر نشستن: سوار شدن. فرا گرفتن: برداشتن، چیدن. منع کردن: بازداشتن.
 باززدن: بخازیدن، عقب زدن. با سر تنور گردید: بر سر تنور رفت. دیگر: دوباره،
 بار دیگر. عامل: حاکم، پیشکار، تصرف کردن: دست بردن، میل خود عمل کردن.
 مادام تا: تا وقتی که. موضع: جا، مکان. مقاسمت: چیزی را با هم دیگر بخش
 و قیمت کردن. اینجا مالیات معنی مراد است. خراج: بفتح اول، باج، مالیات.
 اینجا مالیات نقدی. تاریخ قم: کتابت که حسن بن علی بن حسن بن عبد الملک

قلمی بهال ۸۶۵ از عربی بغاری ترجمه کرده است ، و در اصل مشتمل بر بیست باب بود ،
 لیکن آنچه امروز از این کتاب در دست است و بطبع رسیده پنج باب است و مطالب آن مدار
 تماماد ساجده و خراج دیوانی و مزایع و قری و غیر آنست . اصل عربی تاریخ قلم از ابوعلی حسن
 بن محمد بن حسین شیبانی قلمی است که بهال ۳۷۸ برای صاحب بن عباده وزیر مؤید الدوله دیلمی
 تألیف کرده است .

۲۹

روش آفرینش

سخن گفت با خویش ، دلوی بنحوت
 که : " بی من ، کس از چه ننوشتد آبی
 ز سعی من ، این مرز گردید گلشن
 ز لکبرک ، پوشید گلبن شیبانی
 نیا سودم از کوشش و کار کردن
 نصیب من آمد ایاب و ذهابی "



برآشت بر دی طناب چنین گفت :
 " بخیر بنبتند بر تو طنابی ،
 نه از سعی هیچ تو ، گز زحمت هست
 اگر چه کل را بود رنگ و تابانی "



۱۴۲
شنیدم ناکه در این بحث پنهان
که آسان شد دید این رمز مثل
دیران خلقت، درین کهنه دفتر
اگر دست و بازو نکوشد، شمار

ز دستان پیر، آشکارا عیبی
نگردید نیکو سؤال و جوابی
نوشتند بر سبخی را کتبلی،
چه رای خط و چه فکر صوابی،



ز باران تنها، چمن گل نیارد
هر جا چراغی است، روغنش باید
اگر خون نگرود، نماند دریدی
یکی کشت تاک و یکی چید انگور
بکوه ارنی یافت خوشه تابان
نشسته بسیار شب خار و بیل
برای خوشیهای ضل بهار
ز آه و دل، از مطبخی، دست سوزد
بسی کارگر باید و کار "پروین"

باید نسیم خوش و آفتابی،
بود کار هر کارگر را حسابی،
اگر گل نرود، نباشد گلآبی،
یکی ساخت زان سرکه بی یا شرابی،
بعقدن نمی بود لعل خوشابی،
که تا غنچه بی در چمن کرد خوابی،
خزان و زمستان کنند انقلابی،
که تا گردد آماده، روزی کبابی،
در آبادی هر زمین حسرابی،

قلب: پوزل، دشتل. دلاب: رمن. تخیره: سپوده، عیبت، عفتاب.
 هاست کردن، سرزشت. چه... وچه: برای تویاست، یعنی راخی و سکر صواب برود
 صوابی است. دوبر: نویسنده، محرر. بحث: باب، فصل. صواب:
 ضد خطا، راست، درست. دوبرید: سیاه رنگ، رنگی که خون را بقلب برسیگراند.
 رنگی که خوراز قلب بفتنی مختلف بدن میرساند «شریان» (سرخ رنگ)، نام دارد. جمع:
 کان. لعل: گوهری است سرخ رنگ. خوشاب: بران، دختنه، آبدار.
 تابان.

پروین عظامی: رُجوع شود پس شماره ۱ ص ۲۷

«امثال و حکم»

سخن خود کجا شنیدی؟ آنجا که سخن مردمان را. سخن از دوری جز راستی نیست. سخن را
 پزوشنده باید نشت. سخن کز دل بیرون آید نشیند لاجرم بر دل. سخنی که ناخوش خواهد
 نگفته: سخنی که دانی دلی بیبازارد تو خاموش باش تا دیگری بیارد.
 سرگینه بالای دار نیرود. سر مردم آزار بر سنگین.
 سری که درد نمیکند دستمال چه باید؟ سری که باش جدید نیاید ادا نضر.



سخن کوتاه^{۳۰}

دو کس رنج سپوده بردند و سعی بی نایده کردند: یکی آنکه اندوخت و نخورد،
 و دیگری آنکه آموخت و نکرد.

علم چند آنکه بیشتر خوانی چون عمل در توفیق نادانی
 نه محقق بودند دانشمند چاره پایی بروکتابی چند
 آن تپی مغز را چه علم و خبر که بروهیزم است یا فقر
 سه چیز پیدار نماید: مال بی تجارت، و علم بی بحث، و ملک بی سیاست.
 رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان، و عفو کردن از ظالمان جور است،
 بر درویشان.

ده آدمی بر سفره بی بخورند و دودسک بر مرداری با هم بسر نبرند. هر صبح
 جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر
 آبل کائنات از روی ظاهر آدمیست، و آفل موجودات سگ و بانه
 خردندان سگ حق شناس به که آدمی ناسپاس.

سُکِ را لقمه بی هر گداز فراموش نگرود گدازنی صد نوبتش سنگ
و گداز عسری نوازی سیف بی را بکتر تنه می آید بانو در جنگ

«گلستان»

تحقیق : تحقیق کنند ، کسیکه در کتب علوم با دلیل و برهان کار میکند و مطالب اعمیفا
میداند . سیاست : تدبیر اداره . آفتل : بزرگتر ، جلیل تر . آذوقه : خوارق
ذیل تر . سیف : فروزیه ، پست . گلستان : رجوع شود بدرس شماره ۷۱ ص ۲۲
درس شماره ۱ ص ۱۰۰ .

« ابیات برگزیده »

ز دست خوی بد خوشتن بفریاد است	چونیک دنگری آنکه میکند فریاد
دست ز دست نیاید چو سرو باش آزاد	گرت ز دست براید چو نخل باش کریم
چرا نشنم سخن که تمنی آرد بار	مرا که میوه شیرین بدست می افتد
بکن و گداز پشیمان شوی در آخر کار	باؤل همه کاری تاؤل اولیستر
خرمنی می بایدت تخمی بکار	گنج خوابی، در طلب رنجی میر

« س »

عدد و معدود

در عبارت های «دکس پنج بیوده بردند» و «سه چیز پدیدار مانند» و «ده آدمی بر سفری
بخیزند» لفظاتی مانند «دو» و «سه» و «ده» شماره و تعداد «کس» و «چیز» و «آدمی»
نشین می کنند. اینگونه کلمات را «عدد» می گویند، و آنچه را که شماره و تعداد آن تعیین
شده است «معدود» می خوانند.

اما همه اعداد از این نوع نیستند؛ لفظاتی مانند: «دوم» و «سوم» و «سیک»
و «دویک» هم «عدد» محسوب میشوند. اعدادی مانند «دو» و «سه» و «چهار»
شماره «معدود» را بیان می کنند. اینها را «اعداد اصلی» گویند.

اما اعدادی مثل «دوم» و «سوم» و «چهارم» مرتبه و ترتیب معدود را می رسانند
و اینها را «اعداد ترتیبی» یا «وصفی» می خوانند.

و وقتی بخواهند پاره ای از عدد صحیح را بیان کنند «اعداد کسری» بکار می برند، مثل یک
دو یک و پنج یک و صد یک.

و هرگاه بخواهند عدد در ابعاد معین و مساوی تقسیم نمایند عدد را دو بار بتوالی هم ذکر
کنند، مثل: دو ده، سه ده، پنج ده، ده ده، صد ده، هزار هزار این نوع اعداد

اعداد توزیعی گویند . پس :

۱- عدد لفظی است که شماره را تعیین کند و آنچه شماره آن تعیین شود

تعدد و نام دارد .

۲- عدد بر چهار قسم است : اصلی ، ترتیبی ، کسری ، توزیعی

۳- عدد اصلی در زبان فارسی بیست کلمه دارد از این قرار : یک ،

دو ، سه ، چهار ، پنج ، شش ، هفت ، هشت ، نه ، (ده) ، صفت ، سی ،

چهل ، پنجاه ، شصت ، هشتاد ، هشتاد و نه ، صد ، هزار .

عددهای دیگر مانند : یازده ، دوازده ، ... ، سیصد ، دویست و هزار ، صد

از ترکیب این اعداد درست شده اند .

۴- معدود اعداد اصلی بعد از عدد آید و مفرد باشد ، مثل پنج گانه

هفت روز . اما در نظم و شعر قدما گاهی معدود را بر عدد مقدم آوردند مثل :
روزی دو در آنجا بودم .

بسی پنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم ازین پاری

۵- عدد ترتیبی یا وصفی آنست که مرتبه را بیان نماید ، مثل :

یکم ، دوم ، سوم ، دهم ، پنجم ، صدم . یا : اولین ، دومین ، صدین .

۶- معدود اعداد ترتیبی گاهی مقدم در آید و گاهی مؤخره :

روز سوم ، سوم روز ؛ شب پنجم ، پنجمین شب .

۷- عدد کسری آنست که پاره پی از واحد را بیان کند ، مثل : نیم ،

نیمه ، سیک ، چهار یک ، ده یک .

عدد کسری را در زمان ما این طور بیان میکنند : یک دوم ، یک سوم ،

سوم ، پنج صدم .

۸- عدد توزیمی آنست که معدود را بمقدار معین و مساوی تقسیم کند ،

مثل : پنج چچ ، ده ده ، صد صد ، هزار هزار .

علامت عدد توزیمی در قدیم دگان ، بود و است که بعد از عددی

آورده اند . مثل :

دوگان ، بیستگان ، صدگان ، هزارگان

« پند حافظ »

ای که منظور بزرگان حقیقت بینی :

بهتر آنست که با مردم بد نشینی

سخنی بی غرض از بنده مختص بشنو
لاک مردی

« ناز بینی چون پاکیزه دل و پاک نهاد »

« حافظ »

سقراط

سقراط حکم در حدود سال چهار صد و هفتاد پیش از میلاد مسیح در شهر آتن
از بلاد یونان بدنیآ آمد. پدرش ^{خرد تراشی} حرفه تجاری داشت، و او نیز یکچند حرفه پدر
پیشه کرد، لیکن چندی نگذشت که دست از آن کار برداشت و در پی کسب
معرفت رفت. و جوانی با آنکه از حکمای نامدار آتن بشمار می آمد هرگز تکلیف
و وظایفی را که اخلاقاً نسبت بشردیار خویش داشت از یاد نمی برد، در جنگی
که میان مردم آتن و اهل اسپارت رخ داد وی شجاعتی لم نظیر نشان داد. و چون
در صف مقدم همشریان خویش با دشمن نبرد میکرد بسختی مجروح شد اما جان
سلامت برد. سقراط معتقد بود که مرد آزاده نباید تنها بدان خرسند
باشد که عمر خویش را بیآرسانی و پاکدامنی بسرآرد بلکه باید بداند که جان و مال بخیر
نیز بشردیار خویش مدیون است و هرگاه خطری متوجه زادگاه او گردد باید
در دفع آن از صرف مال و بذل جان دریغ نکند. باری، چون جنگ
بپایان رسید سقراط بآتن بازگشت و دنباله کار خویش را گرفت. این کار
که سقراط از آن لذت میبرد آن بود که در کوی و برزن میگرد و در میدان

و بازار جوانان را برگرد خویش فراز آورد و آنان را با فضیلت و تقوی

آشنا نماید . چون بیان شیرین و دلاویز داشت جوانان او را حرمت

می داشتند و سخنش را ^{حکایت} یطیب خاطر می پذیرفتند و هر وقت از خانه بیرون

می آمد برگرد او انبوه می شدند . در نظر سقراط خردمند کسی بود که نیکی را از بدی

باز شناسد تا بتواند نیکی را ایشان خویش سازد و از بدی پرهیز واجب دارد .

سخن او این بود که " خود را بشناس " و این اندرزی بود که بر روانی ^(مفصل) یکی
از معابد کهن یونان ^{نکته} مسطور بود .

در آن جماعت سوفطاییان که بدانشمندی شهره بودند لیکن اکثر جزو

فروشی و زبان آوری هنری نداشتند ، تعلیمات او را بر زبان خویش یافتند ،

و از سخنانش بجان برنجیدند . در حقیقت سقراط با نشر تعلیم سخنان خویش خدشتی

بزرگ بمردم دیار خود می کرد ، اما سوفطاییان و دیگر کسانی که از او

و تعلیم این حکیم ناخوشنود بودند با او بدشمنی برخاستند و بر او تهمت می نمودند

که جوانان را گمراه می کند و خدایان شهر را بر خدشتی نام می برد .

در محاکمه سقراط را بهین جرم محکوم بمرگ کردند و بزندانشش بردند ، تا چون

نوبت فراسد بحکم قانون وی را شربت هلاک بچشانند . وقتی در زندان بود

یاران و دوستان بچنان نزد او می‌رفتند و با او سخن می‌گفتند. حتی یکی از
 اصحاب بدو پیشنهاد کرد که از زندان بگریزد و گفت که: "من اسباب کار را
 نیز از هر روی آماده کرده‌ام". اما حکیم این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت:
 آزاد مرد باید قانون دیار خویش را محترم بشمارد و از آن سرموی تخیل روا
 ندارد. تا لحظه آخر، سکون و آرامش او چندان بود که زندانبانان را نیز
 با تعجب آورد. دوستان و یاران که از غم ادبی تاب بودند بر جالش
 می‌گریستند، اما او آنان را دل‌داری می‌کرد و از خلق و اضطراب باز می‌داشت.
 سرانجام، چون نوبت مرگش فرا رسید زندانبان با جامی از شکران ^{غلام فریدون}
 آمد تا او را بدان، شربتِ هلاک در دهد. سقراط جام زهر گرفت و بی آنکه هیچ
 اثر بیم و اضطرابی بروز جنات او نمودار کرد و آن را در دم سر کشید و دشمنان
 خود را نیز از این پایه وفار و سکون شگفت انگیز خویش متحین واداشت.

سقراط: از حکمای یونان و استادان فلاطونست. وی در زندان بنوشیدن جام
 زهر (شکران، محکوم شده سال ۳۹۹ ق م) پیلاد: جمع بقدر بکده، شراب. حرفه:
 شغل، پیشه. حجازی: سنگتراشی. بطل: بخشیدن، بخشش. تبرزن: محله.

تَقْوَى : پرهیزکاری . بطیبِ خاطر : با کمال میل ، بخرسندلی ، بخوشی . رُواق
و رُواق : سقف ایوان و پیشگاه خانه ، سقف مقدم خانه . معابد اجمع کعبه ،
عبادتگاه ، پرستشگاه . مسطور : رقوم ، نوشته شده . سَوْفَطِیَّان :
طالبانی از فلسفه که منکر امور حسی و بدیهی و غیر آن هستند . شُهره : نامبرداری ،
اشتهار ؛ اینجا : نامبردار ، مشهور . خود فروشی : تکبر . خود نانی . اقوال :
گفتارها ، جمع قول . محکمه : دادگاه . اصحاب : یاران . تختلی : تجاوز
با بیرون نماندن . آعجاب : شگفتی انداختن ، متعجب کردن ، شگفتی .
قَلَق : نگرانی ، تشویش . کشوگران : گنایهست سنی و دارویی ؛ زهری که از
این گیاه بدست آورند . و جنات : رخساره . این کلمه جمع است .

« ابیات منتخب »

نام نیک رفتگان ضایع گمن	تا بماند نام نیکت یادگار
مگر ز دلت عمر آنچه مانده در پاب	کو آنچه رفت بغفت و گریه دواز
هر که بگفتار نصیحت کُنان	گوشش نذر و بخور و گوشمال
خُشک تنی که پس از وی حدیث بخیر	که جز حدیثِ دینی ماند از بنی آدم

اندیشه و ورود از

آورده اند که مردی پارسا بود، و بازرگانی که روغن کوسفند و شهد
فروختی با او همسایگی داشت، و هر روز قدری از بیضاعت خویش برای قیمت
زاهد فرستادی. زاهد چیزی بکار بردی، باقی را در سبوی کردی و طرفی
بنمادی. آخر سبوی پر شد. روزی در آن میگریت، اندیشید که:
«اگر این شهد و روغن بده درم بتوانم فروخت و آنرا پنج کوسفند خرم به پنج
برایند و از نتایج ایشان رتمه پیدا آید و مرا استظفاری باشد و زنی از
خاندان بزرگ بخوابم، لاشکت پیری آید، نام نیکوش نهم و علم و ادب
بیا آموزش، و اگر مردی نماید بدین عصا ادب فرایم» این فکر چنان قوی شد که ناگاه
عصا برگرفت و از سر غفلت بر سبوی او ریخته زد؛ در حال شکست و شهد و روغن بر روی
او فرو درآمد. «لحید و دهن»

شهد: عسل. بیضاعت: کالا، جنس. قوت: روزی. درم: سکه نقره،
«دینار» سکه نهند. نتایج: جمع نتیجه، زاد و ولد. رتمه: گل کوسفند. استظفاری:
بست گرمی، ذخیره. لاشکت: بیشک، بیعین. فکریت: اندیشه. لحد و دهن: جرج و شاره^{۳۵}

ترک خشم

گفت عیسی را یکی هشیار سرا
چیت در گیتی ز جمله صعب تر؟
گفت ای جان صعبتر خشم خدا
که از آن دوزخ همی لرزد و چوما
گفت: "از خشم خدا چو دامن؟"
گفت: "ترک خشم خود اندر جهان"
من ندیدم در جهان جستجو
هیچ اهلیت ^{شاید} به از حشمت نگو

«مثنوی»

عیسی: حضرت عیسی یکی از پیغمبران بزرگ است که مسلمانان او را «عیسی»
در سیمیان «یسوع» میخوانند و «یسح» لقب داده اند، و همین جبت پیران او را
«سیمیان» و گاهی «عیویان» مینامند. حضرت عیسی در سال سی ام میلاد
خود با عقاید سیمیان مصلوب و با عقاید مسلمانان مرفوع شد یعنی بآسمان صعود کرد.
هشیار سرا: خردمند، هوشیار. صعب: سخت، دشوار. چو دامن: چو دامن.
چوباشد: اهلیت، سزاواری، شایستگی.

مثنوی: منظومیت مشتمل بر شش دفتر، متضمن مضامین اخلاقی و فلسفی و عرفانی

که آنرا مولانا جلال الدین از بزرگان شرا و متفکرین ایران بنظم در آورده است .

وفات مولانا جلال الدین بهال ۷۲۷ واقع شده است .

۳۴

تأثیر شعر نکو

احمد بن عبد الله الخجستانی را پرسیدند که : « تو مردی خربنده بودی ،
با سبزی خراسان چون افتادی ؟ » . گفت : « بیاد غیس در خجستان روزی

دیوان کفّله باد غیسی همی خواندم ، بدین دو بیت رسیدم :

مستری گر بکام شیر درست کرد چو درست را که میباید
نخو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه
یا چو مردانت مرگ رویاروی

واعی بی در باطن من پدید آمد که بهیچ وجه در آن حالت که اندر بودم

راضی نتوانستم بود . خراسان را بفروختم و اسب خریدم ، و از وطن خویش

رحلت کردم و بخدمت علی بن اللیث شدم ، برادر یعقوب بن اللیث

و عمرو بن اللیث . علی بن اللیث مرا از ریاط سنگین بازگردانید و بخراسان

بشکنی اقطاع فرمود . و من از آن شکر سواری صد بر راه کرده ام .

و سوارى ميت از خود داشتم . و از اقطاع على بن الليث كى كروخ
 برى بود ، و دوم خوفِ نسا بور . چون كبروخ رسيدم فرمان عرضه
 كردم : آنچه بن رسيد تفرقه لشكر كردم و بشكر دادم ، سوار من سيصد
 چون بخواف رسيدم و فرمان عرضه كردم خواجگان خوف تكمين نكردند ،
 و گفتند : ما را شخه ي بايد باده تن . راى من بر آن جمله قرار گرفت كه
 دست از طاعت صفاريان باز داشتم و بروستاي نشت بيرون شدم ،
 و ميهق دادم ، و هزار سوار بر من جمع شد . بيادم و نسا بور بگر فتم و كا
 من بالا گرفت و ترقى ميكرد تا جمله خراسان خوشين را ستخلص گردانيدم .
 اصل و سبب ، اين دو بيت شعر بود :

«بهار مقال»

آحمد بن عبدالله نجفستى : مردى بود بلند منت كه از رتبه پست بارت رسيد و دستلاه
 طهريان پس و نيز صفاريان و اراى مقام و مرتبه گرديد ، ليكن چون مردى آشوبگر و فتنه انگيز دلى
 بود و با دلى منت خود و مرديت نيز دافاده بود بهال ۲۶۸ هـ حال مستى بدست دوتن از غلامان
 كشته شد . خرابنده : خرگي . باد فويس : كبرغين ، ناحيه ي بوده است مثل برقرى
 بسد از قواج بارات ، نجستان : از آبادى هاى باد فويس بخطه باد فويس : از مرقه

شعراى دوره طبريان كه دفاشش را در حدود سال ۲۲۰ نوشته اند . خطر كردن : خود را

بآب و آتش زدن ، اقدام بكار خطرناك كردن . رويارويى : برابر ، مقابل روى

۱۱۰ روى ، . داعيه ، خواهش ، ميل ، قصد . ريباط : كاروانسرا

و مسافرخانه و امثال آن كه براى استراحت مسافران و تفويض اسبان بوده است . دريا

« رباط سنگين » نام موضعى است ، و مفهوم آن معادل مفهوم « كاروانسرا سنگى » است .

شخنه : كبر اول رئيس شهر باني ، شربان ، داروخه . « شخنى » مقام شخنه است .

اقطاعات : زمينهايي كه بدولتيان مي دادند تا از غلات آن معاش خود را تأمین كنند

« نيول » . تيرى : بفتح و كسر اول ، هرات ، يكى از چهار شهر قديم خراسان كه

فلا جزو افغانستان است . خوف : بفتح اول و باواو معدول از قواعد نيشابور .

تفرقه كردن : كبراء ، تقسيم كردن . تخمين كردن : تسليم شدن ، قبول كردن .

بشت : ناجيه يي بوده است از نواحى نيشابور . بهيق : نام قديم ناجيه يي است از نواحى

كوسر و ارضى شهر عمه آنت .

چهار مقاله : كتابت مشتمل بر نواد خطبات « ديران » و « شاعران » و « طبيبن »

و « مېتجان » كه از جهت تاريخى ضعيف ، ولى از لحاظ ادبى قويم و از اتمات كتب نثر فارسي است

مؤلف آن « نظامى عروضى » است كه اين كتاب را حدود ۵۵۰ هجرى تأليف كرده است .

مکافات عمل

چون تیغ بدست آری مردم نتوان گشت
 نزدیک خداوند بدی نیست فراشت
 این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند
 انگور نه از پیر ^{شراب} نسیذ است بچرخشت

عسی بری دید کی گشته قاده،
 حیران شد و گرفت بدندان سرانگشت
 گفتا که: "کراکشتی تا کشته شدی ز ا؟"
 تا باز که اورا بکشد آنکه ترا کشت؟
 انگشت کن رنج بدر کو فتن کس
 تا کن نهند رنج بدر کو فتن مشت

مکافات : پادش، جزا . فراشت : فراوش . نبیند : شراب انگور و فزا
وجود غیر آن، سُکر، باده . چرخشت : حوض مخصوصی باشد که در آن انگور ریزند
و سختی بالند تا شیر، آن بیرون آید . قیسی : رجوع شود بدرس شماره ۳۳
تا صخره و : حکیم نامرب خسرو بن عارث قبادیانی از دانشمندان و تفکرین و نویسندگان
و شرای بزرگ ایران و از مبلغین و دعای معروف مذهب شیعه اسماعیلی است . از کتب
معتبره و دیوان و " سفرنامه " و " زاد المسافرین " و " وجودین " و " خوان باخون " .
و " جامع الکملین " انتشار یافته است . دیوان او مثل برایشمار فلسفی و اخلاقی و مذهبی
و قطعات عبرت آمیز است . وفات نامر خسرو در حدود سال ۴۸۱ اتفاق افتاده است .
بستی این قطعه را برودگی نسبت داده اند .

« ابیات منتخب »

پانی منه در طلب هیچ کار	تا کنی جای قدم استوار
رخه بیرون شد نش کن دست	در هر کاری که هستی بخت
خوشتن از چاه ننگه داشتن	شرط بود دیده بیره داشتن

« نظامی »
نظامی : ابو محمد ابیاس نظامی مخومی صاحب تنزیات پنج گانه موسوم به « غنمه »

۳۶

منظومه شمسی

-۲-

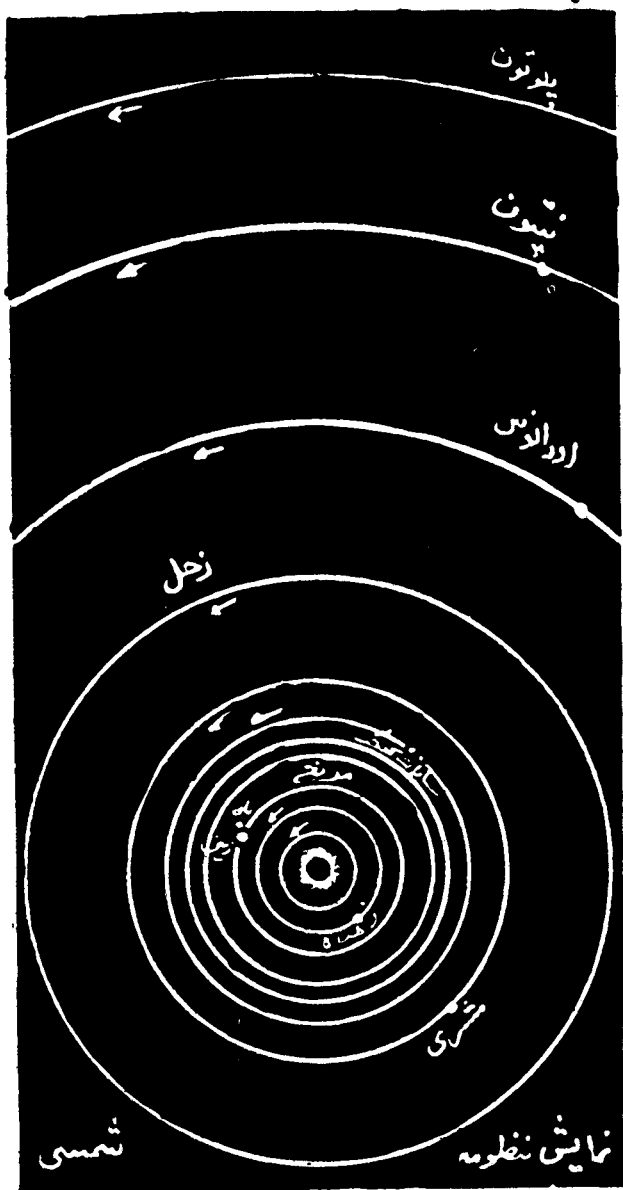
"سیاره های خارج از مدار زمین"

"پلوتون"

بحرکت صعودی خود ادامه میدهد و بسر در سیارات یعنی کرات دیگری
که شبیه زمینند و بدور خورشید میگردند میپردازم .

بالهای فرشته ، یا عبارت صحیح تر قوه روشن بینی در دلبا ، بدون آنکه
فرصت دهد که در نزدیکی کرات بسیار بزرگی در سیر راه نست توقف کنم ، با سیر
تصور ناپذیری مرا از محیط زمین و قرش یعنی کره ماه دور میکند ، و بدورترین سیاره
منظومه شمسی یعنی "پلوتون" میرساند ... اکنون در مسافتی بیستم که ۴۵ برابر
فاصله زمین از آفتاب است .

این سیاره که در زمین با چشم دیده نمیشود و بزرگترین مدار را بدور
آفتاب رسم میکند یعنی در مدت ۲۴۸ سال یکبار بدور خورشید میگردد
در نیمه اول قرن بیستم ، سال ۱۹۳۰ ، کشف گردید .



2



آنگاه از سیارہ پوتن دور شوم ، یعنی این کُرہ تازہ یافتہ را پشت
سر میگذارم و بطرف زمین در حرکت می آیم .
« نپتون »^{*}

در سراز خود سیارہ " نپتون " بر سیخوم که دوری او از آفتاب متجاوز
از ۳۰ برابر فاصلہ زمین از خورشید است و بزرگیش ۰۶ برابر زمین این
سیارہ در مدت ۱۶۵ سال یکبار بدور خورشید میگردد ، و پس از پوتن مدارش
از سایر سیارات بزرگتر است .

کشف نپتون که در اواسط قرن نوزدهم سیسی تحقیق پیوسته است یکی
از بهترین اکتشافات عصر جدید است زیرا از روی محاسبہ پیدا شده است
نه در اثر اعمال رصدی . نپتون دارای یک قمر است .

« اورانوس »^{*}

از سیارہ نپتون ہم میگذرم ، و بکُرہ " اورانوس " برخورد میکنم که
۵۲ برابر زمین است ، و هر ۸۵ سال یکبار بدور خورشید میگردد
یعنی مدارش از مدار نپتون کوچکتر است . اورانوس در اواسط قرن هجدهم
سیسی در نتیجہ اعمال رصدی کشف شدہ است و دارای چهار قمر است .

« زحل یا کیوان »

از اورانوس نیز میگذرم و بباره « زحل » یا « کیوان » نزدیک
 می‌شوم . رنگ این کره زرد تیره است و چندان جالب نیست . لیکن کمربندی
 که گرداگرد او را فرا گرفته منظره بسیار بدیع و زیبایی با و داده است .
 بیشک در تمام آسمان هیچ منظومه‌ی باشکوه‌تر از هیأت زحل
 نیست ، و بسیار مایه تعجب است که ستاره‌شناسان این سیاره را
 « غص اکبر » خوانده اند . کمربند زیبای زحل مرکب از سه حلقه شخص نورانیست .
 حلقه وسط تابناک‌تر و درخشان‌تر است ، و حلقه بیرونی کم نورتر ، و حلقه
 سوم یعنی حلقه درونی که در فاصلهی بی از زحل قرار دارد امتزاجی است از
 تاریکی و درخشش . این حلقه ایک تخته و یک پارچه نیست بلکه مرکب از
 میلیاردها ذرات بزرگ کوچکی است که هر کدام را در دور زحل مدار مخصوص
 است . در حقیقت زحل نیز مانند خورشید منظومه جداگانه‌ی بی دارد که یا
 آنرا « منظومه زحل » نامید .

ندایی در گوشت میگوید که هوسرانی یکی از اقمار زحل که از مدار خود بیرون
 جسته و خواسته است بزحل نزدیکتر شود و فاصله را کمتر کند موجب بلعیده شدن
 آن شد .

شده است ، و همین میل و هوس و ورود در منقعه خطر باعث تلاشی او
 گردیده است ، ولیکن من از بلایی که بر این قمر وارد شده است متاثر نشدم
 و دریغ و افسوس نخوردم زیرا هر جبارت نامجایی را بناچار باید مجازاتی
 در پی باشد تا هر کس نخیده قدم تجاسر در پیش نهد و تولید اشتگی و احتلال
 نکند . و انگهی منظره زیبای حلقه های نذرانی جای شکایت و تائسی بانی
 نیکداشت تا من بخاطر آن کام خود را تلخ و قفریج خویش را بنغم آلوده کنم .
 سیاره زحل بعد از مشتری بزرگترین سیاره منظومه شمسی است
 و جرمش تقریباً ۸۰۰ برابر جرم زمین است و مدت ۲۹ سال یکبار بدور
 آفتاب میگردد و زحل دارای ده قمر است .

« مشتری » یا « برحیس »

منظره جالب زحل مدت توقف مرا طولانی کرد و باتأسف از این
 سیاره باشکوه روی بر تافتم و بگردش خود ادامه دادم . همینکه مسافتی
 پیچیدم ب سیاره « مشتری » یا « برحیس » رسیدم که تالو و تابش
 عجیبی داشت و از همه سیاراتی که تا آنوقت دیده بودم درخشند تر
 مینمود ، و یازده قمر که چهار تایی آن بزرگی ماه ما بود ، در دود و حرکت میکرد .

۱۱۴ در حقیقت کره مشتری بزرگترین سیاره منظومه شمسی است ۱۳۴
زمین است ، و در طی دو اژده سال یکبار دور خورشید میگردد .

« مریخ » یا « بهرام »

از مشتری که « سعد اکبر » خوانده شده است گذشتم و به « مریخ »
یا « بهرام » نزدیک شدم . منظره این ستاره بقدری شبیه زمین است
که در نظر نخست تصور کردم واقعاً بلره خاک رسیده ام ؛ مانند زمین با
بسیاری بر سطح او خود نمایی میگرد ، و دو قطبش پوشیده از یخ بود و ابر
فضای او موج میزد . پیش خود گفتم : شاید واقعاً اینها نوع ما بتوانند در آن
کره زندگی کنند ، و بمثل اشخاص و حیوانات و گیاههای شبیه آدمیان
و جانوران و رستنیهای ما در سطح این سیاره بتوان یافت . در هر
حال ، این کره پس از زمین بیش از سایر کرات برای زندگی موجودات
صلاحت دارد . ^{شاید} چیزی که باعث رفع اشتباه من شود دانستم که این
سیاره ، کره زمین نیست کو چکی حجم درنگ مخصوص و قمرهای او بود .
در حقیقت کره مریخ قریب ۶ برابر و نیم کوچکتر از زمین است ،

درنگ سرخ او در کرات دیگر بی نظیر است ، و دو قمر که بسیار کوچکند
بدور او در حرکت هستند .

نیز که بعد از زهره نزدیکترین سیاره بزمین است در مدت ۸۷ روز یکبار بدور خورشید میگردد ، و همین جهت فصول در از تر از فصلهای
زمین است . بقیه این گردش را در درس ۴۳ صفحه ۱۳۷ خواهید خواند .

رصد : مشاهده حرکات کواکب ؛ و «نیزج» یادداشتیست که از این حرکات برپایند
آمتزاج : آبیختگی . میلیاردها : هزار میلیون ، هزار هزار هزار . تجاسر : گستاخی ،
دیری . نخس اکبر : منجنیق زحل را نخس اکبر ، و نیزج را نخس اصغر خوانده اند . و نخست آنها را
از تأثیرات این دو کوره بر روی زمین پنداشته اند . تسعد اکبر : منجنیق مشتری را تسعد اکبر
و زهره را تسعد اصغر خوانده اند . محتمل : ممکن است ، شاید ، احتمال دارد .

« ابیات برگزیده »

نارادان که بخل میکنند و گنج می بندند	مژدور دشمن است ، تو بر دوستان خشان
بگناه دل دشمن نشیند آن مغرور	که بشنود سخن دشمنان دوست نای
علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد	درین سود ندارد و چو گرفت کار از دست

سیاست مأمون

بدان وقت که مأمون بمردود و طاهر و هرثمه بدر بغداد، برادرش محمد زبیده
در چچیدند. و آن جنگهای صعب ^{دشمن} میرفت و روزگار سیکشید. از بغداد و مکه ^{باصطفا} آن
و بزرگان و اصناف مردم ^{باصطفا} مأمون تقرب میکردند و مطلقه نمی بستند. و مأمون
فرموده بود تا آن مطلقه را در چند سقط نهاده بودند و نگاه میداشتند، و همچنان
محمد. و چون محمد را بگشتند و مأمون ببغداد رسید، ^{ابن ابی الدرداء} خازنان آن مطلقه را
که محمد نگاه داشتند فرموده بود پیش مأمون آوردند و حال آن مطلقه را که از مرد
غشته بودند باز نمودند. مأمون خالی کرد با وزیرش حسن بن سهل و حال
سقطهای خویش و از آن برادر باز راند و گفت: "در این باب چه باید کرد؟"
حسن گفت: "خائنان هر دو جانب را دور باید کرد". مأمون بخندید و گفت:
یا حسن، آنکه از دو دولت کس نماند و برونند و بدشمن پیوندند و ما را در سپارند.
و ما دو برادر بودیم هر دو مستحق تخت ^{شاهنشاهی} ملک، و این مردمان نتوانستند دانست که
حال بیان ما چون خواهد شد: بهتر آید خویش را می نگر بستند، و هر چند

آنچه کردند خطا بود که چاکران را امانت نگاه می باید داشت و کس بر برستی^{۱۱۷}
 زبان نکرده است، چون خدائی عزوجل خلافت پادشاه ما این فرو گذاریم
 و دردی بدل کس نرسانیم". حسن گفت: "خداوند برحق است در این رای بزرگ
 که دید، و من بر باطمینان چشم بدو زبانه دادم. پس مأمون فرمود تا مسطح سیاه و زرد
 و بر آتش نهادند تا آن لحظه بسوخت.
 "تاریخ بیهقی"

مأمون: عبّاسی، مصلحت طلب، پسر اردن الرشید (۱۹۸ - ۲۱۸) .
 مازو: از شهرهای معتبر خراسان قدیم و مکرز آن که امروز جزو جمهوری ترکمنستان است. ظاهره
 طاهر بن حسین که او را ظاهر ذوالیمینین میگویند از بزرگواران ایران است و با مأمون بابرادر و محمد
 امین جنگ کرد و او را شکست داد، طاهر در شجاعت و جوانمردی و استقلال طلبی مشهور جهان است.
 وی در خراسان حکومت کرد، و در سال ۲۰۵ از طرف مأمون حکومت خراسان نامزد گردید
 و بسال ۲۰۶ نام مأمون را از خلیفه انداخت و استقلال یافت و باین ترتیب سلسله طاهریان
 تشکیل داد. هاشم بن علی بن ابی طالب از دیران و مردان سگین روزگار بود که در زمان اردن
 الرشید پدر امین و مأمون، پس از رفع شورشهای مصر و اسیطانی شمالی فرمانروای خراسان شد
 و در جنگ میان امین و مأمون، با طاهر ذوالیمینین یاری مأمون برخاست، لیکن مأمون بسبب

حاجان د سال ۲۰۱ اور اقبال رسانید . محمد زبیده : یعنی محمد امین پسر مارون الرشید ،
 که مالش زبیده بود . در چچیدن : در فشار گذاشتن . صعب : دشوار . روزگار کشید :
 عمل بکشید . کار بکندی پیش گرفت . مقدمان : سران ، پیشوایان . تقرب : نزدیکی
 جتن : مَلَطَفَه : بصیغه اسم مفعول نامه بی کوچک عادی خدا صله مطالب ، نامه خصوصی و کوچک
 مسقط : سبب ، زنبیل . خازن : صندوقدار . خالی کردن با کسی : خلوت
 کردن ، در سپاردن : تسلیم کردن : را کردن . بخود وا گذاشتن . بهتر آید : محضت بهتر آید
 یعنی بهتر شدن کار .

تاریخ بیعتی : تاریخ مفصل بوده است در شرح حال سلاطین غزنوی که به ۳۰ مجلد میرسد است ،
 لیکن جز مقدار ای از آن باقی نمانده است ، و آن مشتمل بر وقایع ده ساله سلطنت سلطان مسعود غزنوی
 (۴۲۱-۴۲۲) . این کتاب از شاهکارهای تثر فارسی است که ابو الفضل بیعتی متوفی سال ۴۷۰
 آنرا نگاشته است . بیعتی مشوبت به " بیعت " که ناحیه سبزوار فعلی است .

« اندرز »

نکو گفت قنن : که : « نازنین »
 به از سالها بر خط زیتن
 هم از باد ادا دانده کلبه بست
 به از سود و سود مایه دادن نزد

فعل ماضی اقسام آن

در این عبارت از دس گذشته « مأمون فرموده بود » فعل « فرموده بود » ماضی است یعنی دلالت بر زمان گذشته دارد . لیکن میتوان همین فعل را بصورت های دیگری نیز بیان کرد که باز بر ماضی دلالت کند ، مانند :

« مأمون فسروده است » و « مأمون میفرمود » و « مأمون فرمود ».

پس ماضی هم اقسامی دارد :

« فرمود » (ماضی مطلق) نام دارد ،

و « میفرمود » (ماضی استمراری) ،

و « فرموده است » (ماضی نقلی) ،

و « فرموده بود » (ماضی بعید) ،

۱- فعل ماضی آنست که برواقع شدن کار در زمان گذشته دلالت کند ،

مانند : رفت ، میرفت ، رفته است ، رفته بود .

۲- ساده ترین صورت فعل ماضی را « ماضی مطلق » مینامند . و آن ممکن است

بر زمان حال نزدیک و پیوسته باشد ، مانند : « این کتاب را همین حالا خریدم »

و ممکن است از زمان حال دور و گسسته باشد ، مانند : « این کتاب را

پارسال خریدم .

۳- هرگاه بر اقل ماضی مطلق "می" یا "همی" افزایند، آنرا "ماضی استمراری" خوانند، زیرا متضمن معنای استمرار و توانی و عادت و تکرار است، مانند: هرباستان بشمیران میرفتم، روز باز حجت می کشیدیم، شبها استراحت میکردم. "سألهادل طلب جام جم از ما میکرد"، "همی گفت در دروخته های حمید".

متقدمان باخر ماضی استمراری غالباً "یار استمرار" می افزودند، و الحاق این "ی" منافاتی با افزایش "می" نداشت، لیکن "همی" و "یار استمرار" را کمتر با هم می آوردند. مثال: "آنچه فرمودی نبستی و کارهای می براندمی" (تاریخ بهشتی) یعنی "میفرمود" و "می نوشتم" و "می راندم".

معمولاً ماضی استمراری "بودن" را با حذف "می" بکار میبرد، یعنی بجای "میبود" "بود" استعمال میکنند، مانند:

تمام هفته گذشته مریض بودم.

۴- هرگاه بر "اسم مفعول" یکی از صیغه های فعل ضعیف "ام . بی"، است، یم، ید، اند" افزوده شود، حاصل "ماضی نقلی" نام دارد، مانند: رفته ام، رفته یم.

ماضی نقلی گاهی بر وقوع کاری دلالت میکند که زمان آن کاملاً گذشته باشد، مانند: کتاب را خوانده ام، تکلیفم را نوشته ام، و گاهی بر وقوع کاری دلالت میکند که زمان آن کاملاً نگذشته باشد، مانند:

سهراب ایستاده است، رسم نشسته است

هرگاه بر ماضی نقلی "می" بیفزایند، آنرا "ماضی نقلی مستتر" گویند، مانند: میگفته ام، میخوانده یی.

۵- هرگاه بر "اسم مفعول" یکی از صیغه های فعل معین "بودم، بودی، بود، بودیم، بودید، بودند" افزوده شود، حاصل "ماضی بعید" نام دارد، مانند: رفته بودم، گفته بودی.

۶- ماضی مطلق و ماضی استمراری از زمانهای ساده اند، و ماضی نقلی و ماضی بعید از "زمانهای مرکب"، زیرا از ترکیب "اسم مفعول" و "فعل معین" درست شده اند.

تمرین دپرش . در درس شماره ۳۷ ماضی را راجع آگنید .

اگر بر سه ماضی نقلی "می" بیفزایند آنرا چه می نامند؟ . زمانهای ساده و زمانهای مرکب کدام است؟

۳۸

اشخاص بیست و دو نفر

تاریک‌بینی و دمنان

و غیره که

جوانمردی را در جنگ تاتار چراغی به‌گل رسید کسی گفت: "فلان بازگان
نوشدارو دارد، اگر بخوابی باشد که دروغ ندارد" و چنین گویند که آن بازگان
حقیقتاً بی‌معرفت بود:

گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت روز روشن کنیدی خنجر خواب
جوانمرد گفت: "اگر نوشدارو خواهیم از او، دهد یا ندهد، و کرد و بد منفعت کند
یا نکند. باری خواستن از او بقدر ضرورت است."

"بیت"

هر چه از دمنان مبت خجسته در تن افتد و وی داز جان کاستی
و حکیمان گفته اند: اگر آب حیات فروشد فی المثل با برودی، و انا نخرد که
مردن بعلت بیکم زنده گانی بذلت.

اگر حنظل خوری از دست خوشوی به از شیرینی از دست ترشروی

"مهمان"

تاتار: در اصل یکی از وحشی‌ترین قبایل زردپوست که ممکن آنها سرزمین واقع میان دریای خاکی و جبال آلتای بود و مغلوب جنگیز خان شدند، و نام آنها بر تمام طوایف زردپوستی که در تحت فرمان جنگیز بودند اطلاق گردید. مراد از «تاتار» و «تر» و «تار» در کتابی که بعد از حمله مغول تألیف شده همین معنای دوم است یعنی اردو اتباع و یاران جنگیز.

جَمُول: سنگین، هولناک. نوشته‌ارو: معمولی که در جراحات و زخمهای سخت مؤثر بوده است. پاور بر بنقد: عجله، در این حال. عقلت: درد. مَدَلَّت: بفتح دال، خوارى. حَفْظَل: گویا بیست که میوه‌اش شبیه هندوانه و تلخ است، و آنرا بنارسى «گبست» گویند.

گَلَسْتَن: رجوع شود به رس شماره ۲۲ ص ۷۱.

دانش " کس نبود از راه و دانش بی نیاز
تاجان بود از سر آدم ^{بلبل} فتنه از
مردمان ^{چو دانش} چرخه داند هر زمان
گرد کردند و گرامی داشتند
دانش اندر دل چراغ شست
تا بسنگ اندر همی بگاشته ^{خوش}
وز همه بد برتن تو جوشن ^{بها} سقا شد

رودکی: ابو عبید الله جعفر بن محمد رودکی از شعرای بزرگ فارسی است که اصلش از رودک " سمرقند بوده، و معاصر با نصر بن احمد سامانی بوده است. و نقش بسال ۳۲۹ اتفاق افتاده است. - تاجان بود: از آنجا که آسمان افراشته است.

برف

برگز کسی نداده ^{بدین گونه} بقیان نشان برف
 مانند سپید دانه که در پنبه ^{ساقه} تعبیه است
 ناله فتاد لرزد بر اندام روزگار
 گشتند نا امید همه جانور ز جان
 باماسپید ^{بی شرفی} کاری از حد ^{از آزاره} همی برد
 زمینان که سر بسنجید ^{سراشته} گردون ^{سراشته} نهاده باز
 آتش بدست و پای فرو مردود ^{سراشته} هست
 در بند گرد روی زمین ^{سراشته} را چون ^{سراشته} زال ^{سراشته}
 سیلاب ^{سراشته} ظلم او در دیوار می کند
 از بس که سر بخانه ^{سراشته} هر کس فرو برد
 گرچه سپید کرد همه خان و مان ما

گویی که لقمه میت زمین در دمان برف
 انجم ^{بهره} ام کو بهاست ^{بهره} نشان در میان برف
 از چه؟ ز بیم ^{بهره} تا خن ناگهان برف
 با جان کو بهار چو پیوست جان برف
 ابر ^{بهره} شیا ^{بهره} که کار ^{بهره} که شد در صحن برف
 خورشید پای در تنه ^{بهره} ز استان برف
 مرغ شر ^{بهره} چو نه ^{بهره} پرد ز اشیان برف
 بهمن بدست ^{بهره} لشکر گیتی ^{بهره} ستان برف
 خود رسم عدل نیست ^{بهره} مگر در زمان برف
 میردو گران و بی فزه شد میمان برف
 یارب ^{بهره} سیاه باد همه خان و مان برف

«کمال اسمعیل صفهانی»

تعبیه: آراستن، ساختن، آماده کردن. آجرام: جمع جرم، پیکر، بدن.

سپیدکاری : سانفی ، بی شمی . سیاه کار : بدکار . کتمان : بنسج ضا :
 نعت ، حمد و داری . فرو مردن آتش بدست و پای : کنایه است از : سرودن
 و بجای از حرکت افتادن . زوال زر : پدر رستم پهلوان نامی شاهنامه . بهمن : نام دومین
 ماه فصل زمستان ، و نام پسر اسفندیار و جانشین گشتاسب ، که او را با « اردشیر اول »
 یا « اردشیر دراز دست » پادشاه هخامنشی (۴۶۴ - ۴۲۴ ق . م) تطبیق کرده اند .

- این بیت اشاره است بفرقاری زوال بدست بهمن بن اسفندیار پس از پایان کار رستم .
 قیسمان برف : اضافه تشبیهی است : برف را بهیمن تشبیه کرده است ، مانند : بنبل
 زلف ، کلاه شکوفه . رجوع شود بدستور شماره ۲ ص ۳۵

کمال الدین اسمعیل : کمال الدین اسمعیل بن جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی طبیب .
 « خلاق المعانی » از شعرای بزرگ قرن هفتم می باشد ، و پدرش « جمال الدین » نیز از شعرا
 نامی بشار است (رجوع شود بدرس شماره ۱ ص ۳۳) . کمال الدین از فتنه منول
 قتل عام اصفهان متواری شد ، لیکن سرانجام بهال ۶۳۵ بدست منولان بقتل رسید .
 « دوستی - دشمنی »

دخ دوستی بشان که کام دل بیا آرد بنال دشمنی بگن که رنج بی شمار آرد

۴۰ امانت و ویت

حکایت کرد یکی از بازرگانان کرج بغداد که من در بغداد بسیاری و دانی می
 دکی از تجارت خراسان با من معامله داشت و بردگان من نشستی با مال بسیار
 و منال بسیار، چنانکه هر سال از او بوجه بسیاری چندین هزار درم من رسیدی
 و وجه معاش و سبب انتعاش من از او بودی. گیمال بوقت موسم او نیامد و سبب
 تأخیر او آن منفعت از من باز افتاد و اختلال تمام و اثری فاحش در حال من پدید
 آمد و بهمان جهت محنت بر من متوالی و متواتر گشت و دوام بسیار بر من جمع شد
 و بدان طریقی تا مدت سه سال نیامد. چون سال چهارم وقت موسم
 شد گفتم از حال خراسانی استخرا می کنم، شاید که آمده باشد و حال من
 او نیکو شود. بنوق محیی آدم و نجس و شخص نجای آوردیم، یکپس از وی را
 خبر دادیم. هنگام بازگشت بکنار دجله رسیدیم و چون ایام تابستان بود
 و هوا شدت گرم، من لطفی در آب دجله نشستم تا سوزش آتش اندوختنش
 آفتاب بدان کمتر گردد. چون از دجله بر آدم و پای بر خاک نهادم قدری
 رمل بپایم چسبید و از زیر آن دو آبی بنظر رسید من جامه در پوشیدم

و آن دوال را گشیدم همیانی از زیر آن بیرون آمد بنگرستم پُر بود،
 برگرفتم و در زیر جامه پنهان کردم و بخانه آوردم، و چون گشادم در وی هزار
 دینار زر یافتم. بسبب آن زر قوتی در من ظاهر شد و با خدای تعالی عهد
 کردم که چون حال من نیکو شود خداوند این همیان را طلب کنم، چون بنام
 تمامت آن زر را بدو رسانم، و دیدگان گشادم، و خدای تعالی در رزق
 بر من بگشاد و در مدت دو سال سرمایه من چندین هزار دینار شد و چون موسم
 حج در آمد من تعریف همیان و تعریف خداوند آن بجای آوردم، از هیچ کس
 نشان نیافتم، یک روز بردگان نشسته بودم مردی باید با سویی بارانیده و حاجت
 نداشت، و جامه های خلق پوشیده و شوخی و متغیر و اثر فقر و اضطراب بردی
 ظاهر گمان بردم که مگر این یکی از ساکنان خراسان است، قصد کردم که در
 چند بدو دهم، او بدانت پشت بگردانید و بسرعت هر چه تمامتر برفت من
 در شک افتادم و مدعی عقب او بدو دیدم، چون نیک نگاه کردم آن بازرگان
 خراسانی بود که مرا هر سال از او چندان منفعت رسیدی، من از آن حال
 متعجب بماندم و گفتم: "ای فلان این چه زبانی و بیات است و ترا چه واقعه
 پیش آمد و آن مال و منال و خوبی و جمال تو کجا رفت؟" او گریست و گفت:

حدیث من درازست و عادت من باشیب و فراز، من اورا بنزل خود بردم
 و بنجام فرستادم و دستاری لطیف و کمر اعمی لطیف در او پوشانیدم
 و چون از طعام و شراب و ضیافت و آنچه از لوازم آن باشد برداشتم
 التماس کردم که: "سبب تغییر حال خود و موجب زوال مال تقریر فرمای" گفت و
 "حال من در ثروت و منفعت بر تو پوشیده نبود. یکسال بر عادت مستمره
 استعدا آمدن این طرف میکردم که روزی امیر ششم ما را طلبید و گفت:
 "چو جری قیمتی دارم که جز خلیفه را نشاید و آن یا قوتیت مقدار کف وستی"
 و بمن سپرد و گفت: "وقت رفتن با خود ببر، و در آنجا بخلیفه بفروش و نسخه‌ای
 از اقسام تمش بمن داد و گفت که: "بعضی از بهای آن این آتش را بخر و باقی
 نقد آنرا در من آر" و من چون آن جوهر را از وی بستم بفرمودم تا از پوست
 بهیانی دوختند. و صفت آن بهمان که من باز یافته بودم گفتم گرفت
 و گفت که: "آن جوهر را در آن بهمان دو ختم و هزار دینار زر نقد نیز در آن بهمان کردم
 و بر بهمان بستم چون بعباد رسیدیم بجزیره "سوق بحری" بدجله فرو رفتم و در آب
 نشستم چون از آب برآمدم بهمان را در آن موضع فراموش کردم و تا دیگر
 روز مرا بیاد نیامد چون بیاد آمد بطلب بهمان بدامن وضع رفتم باز نیافتم.

با خود اندیشیدم که: "قیمت آن جوهر سه هزار و دینار بیش نباشد، سه هزار و دینار

زرا از مال خود بامیر شهر دهم". و بر فتم دج بگزاردم، چون بشهر خود رسیدم

سه هزار و دینار زر بامیر شهر فرستادم و کیفیت واقعه را با او شرح دادم.

امیر طمع در تمامت مال من کرد و گفت: "قیمت آن جوهر پنجاه هزار دینار

و بفرمود تا مرا بگرفتند و هر قدر مال و منال که داشتم و در تصرف من بود

از مناطق و صامت از من بستند. از ثنات اعداد شهر خود مقام ^{دستیار} ^{نخستین}

کرد. روی بدین شهر آورد و نزد تو آمدم" گفتم: "ای فلان خدانی جل و علا

بعضی از مال تو بپورسانید و ترا از خلقان بی نیاز گردانید؛ آن همیان که تو

وصفش کردی نزد من است" گفت: "آن همیان ^{محبوب} بعینه بر جای هست؟"

گفتم: "هست". او نغره بی بزد و ساعتی بیوش سفیداد، بعد از آن

برخواست و خدای را سجده شکر بجای آورد و گفت: "الکون بفرمای تا آن

همیان را بیاورند" من بر فتم و همیان را نزد او آوردم. کار دی نجو است

چون کار آوردند سر همیان را بشکافت قطعه بی با قوت مقدار کف دستی از وی

بیرون آورد، چون آن با قوت یافت شکر بسیار گفت و دعا کرد و بزر

بج ^{مدح} التفات نمود گفتم: "زر بر گیر سوگند خور که الا بمقدار بهای استری و دج

نقشه راه برنگیرد بسیار جهد کردم تا سید دینار برگرفت و باقی بمن
 بخشید و استعداد رجوع بخانه خویش نمود چون همسفر یافت بسرعت هر چه تمامتر
 بخراسان رفت. چون سال دیگر شد باز آمد حال او نیکو شده و بثروت
 و نعمت رسیده بود. سبب آن را از او پرسیدم حکایت کرد که: "چون باز
 گشتم صورت حادثه را با بزرگان و اعیان شهر گفتم و آن یاقوت پاره را با بنی
 نمودم و از ایشان التماس کردم تا با من بنزد امیر شهر آید و قطعه یاقوت را
 بدو نمودند و از وی درخواست کردند تا در حق من شفقت فرماید. وی
 لطف فرمود و آن یاقوت پاره را از من گرفت و فرمود تا هر چه از من گرفته
 بودند باز بمن ^{بافسانه} دادند و بر علاوه از خاصه خود نیز انعام ^{بداخت} ما فرمود و از من کلی
 خواست و من با او دل خوش کردم و حال بدتر شد اول رسید و بر سر تجارت
 و حرف خود رفتم و این همه بپرکت امانت و دیانت تو بود.

«المنج بعد الشدة»

گرخ: محلی بوده است در بند اعرابی. مثال: آنچه هست آورند، مناع، خواهش،
 مال. استیغاش: اعاده سلامت، خوشی حال. فاحش: فزون از حد،
 بیرون از اندازه. استخبار: کسب اطلاع، کسب خبر. سوق: بازار.

دَوَال : شمه ، چرم باریک . هَمَّیان : گیسو داز جای پول که بر کمری بستند . تَعَرَف :
 کسب خبر و اطلاع . بَالیده : بلندشده ، نموده . خَلَق : بستل ، ژنده . شُخُون :
 چرکین . زَرَمَتی : بیات ، سرودضع ، ظاہر . کَوَرَّاعه : جَبَّی که جلوش چاک باشد
 استعداد : خود را آماده کردن . نَاطِق و صامت : حال از حیوان و غیر حیوان
 ثَمَات : سرکوفت ، سرزنش ، مَقَام : اقامت ، ماندن . بَحلی : حلال خویشی
 الْفَرَجُ بَعْدَ الْيَسَدَةِ : کتابت در حکایات اثر خاتمہ حسین بن اسعد بن حسین مؤید
 دہستانی که در قرن ہفتم ہجری میزیستہ است . اصل عربی آن جمع وانشاء قاضی ابوطلی
 تونخی است از دانشمندان قرن چہارم ، متوفی بہال ۳۸۴ .

۴۱

راستی

مرد باید کہ راستگو باشد	ور بہار و بلا براو چو تلکرت
نام مردی براو دروغ بود	گیش ^{مرد او} نباشد براست گفتن برگ
راستی را تو اعتدالی دان	کہ از و شاخ خشک گیرد برگ
سخن راست گو ، مترس کہ راست	نبرد روزی و نیارد مرگ

☆ حفظ کنید

« جمال الدین آصفیانی »

کیش : که اورا . برگ : وسائل : اسباب . اعتدال : تساوی کامل .
 مقصود اعتدال ربیعی است که تساوی شب و روز است در بهار . جمال الدین ^{صفحه} :
 جمال الدین محمد بن عبد الرزاق اصفهانی از شعرای خوش مسیح و معروف قرن ششم است
 که در غزل و قصیده طرزی تازه و دل انگیزه دارد . وفات جمال الدین سال ۵۸۸
 اتفاق افتاده است . جمال الدین اسمعیل که در درس ۳۹ قطعیه بی از او خواندید پس
 جمال الدین است .

« اندرز »

نگر، ای پسر، که ریخ دل پدر و مادر نخواهی که آفتابیدگار برنج دل مادر و پدر بیا
 عقوبت کند .

با پدر و مادر خویش چنان باش که از فرزندان خویش طمع داری که با تو باشند .
 چون پدر و مادر را حرمت داری و آزر می ^{نشد و حیا} ، دعا و آفرین ایشان در تو اثر بیشتر کند

مستجاب تر شود .
 اگر بهال درویش باشی ، چه کن تا بخرد تو آنگر گردی ، که تو آنگری و بهتر از تو آنگری مال است .
 هر که زبان او خوشتر هوا خوانان او بیشتر .

با همه بزرگواران سخن بجا بگو ، گویی که سخن بجا بگو ، اگر چه خوب باشد ، زشت نماید .

دستور زبان فارسی

چند تمرین در باب افعال

- ۶ -

تمرین ۱. افعال ذیل را که بصیغه 'مفردند بصیغه' جمع بیاورید : دوست دارم .

گفتی . گرفت . می شتابم . بنگر . برداشتم . خواهی شتافت . می رود .
بگوید . بگیر . بیایم . خواهد شد .

تمرین ۲. افعال ذیل را که بصیغه 'جمعند بصیغه' مفرد برگردانید : دوست دارند .

میرودم . می شناختند . خواهیم دید . بگیرند . بشتابید . بیاییم .
خواهند رفت . بکوشید تا کامیاب شوید .

تمرین ۳. از افعال ذیل که ماضی مطلق هستند ماضی نقلی و ماضی بعید بازید :

(نمونه : رفتم . رفته ام . خواندم . دیدی . گفت . خندیدم ،
آیدم . افتاد . گرفتی . شنید . کوشیدم . فرستادید .

تمرین ۴. از افعال ذیل که فعل امر هستند فعل مضارع بازید . (نمونه :

برو . میروم . میروی . میروند . بخوان . بگوی . بدانید . بمان .

بشتاب . بیایید . ببخشید .

تمرین ۵. از افعال ذیل که ماضی مطلق هستند فعل مستقبل بازید .

(نمونه : رفت . خواهد رفت .)

آمد . گفتید . دیدی . شنیدیم . افتادند . دانستم .

تمرین ۶ . از افعال ذیل تمام صیغه های ششگانه را صرف کنید و معلوم کنید که

هر یک چگونه فعلی است و چه نام دارد .

نمونه : رفت ، ماضی مطلق ، صرف آن چنین است :

رفتم رفتیم

رفتی رفتید

رفت رفتند

خواند . می آید . دیده ام . شنیده بودم .

می گفتم . بشتاب . خواهد گرفت .

تمرین ۷ . از مصدر های ذیل :

شنیدن . شناختن . آمدن . گرفتن . افتادن .

افعال مضارع و امر و مستقبل را با چهار نوع ماضی که خوانده اید مطابق جدول

صرف کنید :

مصدر : دیدن .

جمع

مفرد

ماضی مطلق: دیدیم . دیدی ، دید	دیدیم . دیدید . دیدند
ماضی نقلی: دیدادم - دیدیدی - دیدادت	دیده‌ایتم - دیده‌اید - دیده‌اند
ماضی بعید: دیده‌بودم ، دیده‌بودی ، دیده‌بود	دیده‌بودیم . دیده‌بودید . دیده‌بودند
ماضی استمراری: می‌دیدم - می‌دید - می‌دید	می‌دیدیم - می‌دیدید - می‌دیدند
مضارع: می‌بینم - می‌بینی ، می‌بیند	می‌بینیم . می‌بینید ، می‌بینند
مستقبل: خواهیم دید ، خواهی دید ، خواهد دید	خواهیم دید . خواهید دید . خواهند دید

امر: بین . ببینید

۴۲

اندرز

بنی بر درخت این جهان بار	مگر هشیار مرد ای مرد هشیار
درخت این جهان را سوی دانا	خردمند است بار و بی خرد خاد
تویی بار درخت این جهان نر	درخت راستی بارت ز گفتار
تا ند جز درختی را خردمند	که بارش گوهر است و برگ دینار

پنهان دینار و گوهر علم و حکمت کز دول روشن است چشم بیدار
 درخت کز حکمت بار دارد بگفتار آی و بار خویش میبارد
 اگر شیرین و پر مغز است بارت ترا خوب است چون گفتار کردار
 و اگر گفتار بی کردار داری چو ز اندود ویناری بیدار
 ز جمل خویش چون عارت بیاید چرا داری، همی ز اموختن عار

« ناصر خسرو »

بار : بر ، میوه . سوی دانا ، هیش دانا ، در چشم دانا . مانند خیر :
 شبیه چیزی بودن . حکمت : دانش . باریدن : فرو ریختن . زرا اندود :
 تلاکاری شده ، مطلق . عار : تنگ . رسوایی . ناصر خسرو : رجوع شود بدرس شاز

۳۵ ، ص ۱۰۹

« امثال و حکم »

هر چه آسان یافتی آسان دهی . هر چه آغاز ندارد نپزد انجام . هر چه بجا
 دهی از خاک باز یابی . هر چه بخود نپسندی بدگیران پسند . هر چه بکاری می دروی .
 « هر چه بگندد نمکش میزنند و ای بوقتی که بگندد نمک »
 هر چه پیش آید خوش آید . هر چه را باد آورد بادش برد .

۴۳ منظومه شمسى *

۳

« ستاره های واقع در داخل مدار زمین »

از مریخ میگذرم و باز زمین، یعنی سیاره مسکونی خودمان، نزدیک می شوم.
هنوز ستارگان زیبا بر خاکیان چشمک میزنند، و ماه و فزرب، چون
عروسی، با آفتاب و شکوه، بر سطح آسمان میخراهد و دامن کشان از روی کوهها
و دشتها و دریاها میگذرد

*

و بستیگی باب و خاک، با همه قدرت و عظمتی که دارد، نمیتواند مرا از او
گروش سما ویم باز دارد. از زمین دور می شوم و بگرد «زهره» یا «ناهید» می رسم
این سیاره که باوصاف و نامهای «ستاره صبح» و «ستاره شام»
و «ستاره چوپان» نیز خوانده میشود بزمن شباهت دارد و از همه
سیارات بزمن نزدیکتر است. جو و هوا دارد، و کوههای بلند که
پوشیده از برف دائمی است سطح او را ناهموار نشان میدهد.

ستاره زهره از همه کواکب درخشنده تر بنظر میرسد و گاهی در روز
 نزدیک آفتاب ^(دیدنی) رویت میشود. مدارش از زمین کوچکتر است و در طرف ۲۵ روز
 یکبار بدور خورشید میگردد. شبهای زهره بکلی تاریک است، زیرا اتم ندارد،
 و زمین از این حیث از او خوشبخت تر است. آیا کره زهره مسکون است؟
 سؤالیست که جواب آن معلوم نیست.



از زهره میگذرم و بکره «عطارد» یا «تیر» که ۲۳ مرتبه از زمین کوچکتر است
 نزدیک می‌شوم. این ستاره چون از سیارات دیگر بخورشید نزدیکتر است
 و حرکت وضعی هم ندارد همیشه یک نیمه ثابت آن برابر خورشید قرار دارد و بواسطه
 شدت حرارت آفتاب سوخته است. گرمی عطارد گاهی به ۴۰۰ درجه میرسد.
 ستاره تیر در ۸۸ روز یکبار بدور خورشید میگردد، بنابراین مدارش از همه سیارات
 کوچکتر است. عطارد نیز قمر ندارد.

✱ قسمت اول دوم آنرا در صفحات ۸۴ و ۱۱۵ خوانده اید.

انتهت : بضم اول، فتح و تشدید ثانی، زیبایی، درخشندگی، جلال، شکوه، تجلّطه؛
 قدرت، چهرگی، سماوی، مربوط به آسمان، آسمانی. رویت شدن؛ دیده شدن.

عمر عبدالعزیز و هشام

هشام بن عبدالملک روزی پیش عمر عبدالعزیز شد با قوم خویش. گبری یاد زدند
 و گفت: «یا عمر، مرا با دوی حکومتی است». عمر هشام را گفت: «راوی تو
 دعوی دارد بر خیزد با خشم برابر نشین، بجای خمان». هشام گفت: «وکیل
 با دوی بنشیند». عمر گفت: «مرد از تو، نه از وکیل تو، طلب میکند. بر خیز
 و با دوی بنشین». هشام برخاست و با گبر نشست. هر وقت که گبر سخن
 گفتی هشام از سر سلطنت غلبه کردی. عمر هشام را گفت: «در پیش من تهدید
 میکنی؟». گبر چون عدل عمر دید گفت: «یا امیر المؤمنین، این زمین از آب
 و آجود میراث یافته ام، از من نمیستانند». هر دو سبیل عرصه کردند؛
 حجت گبر قوی تر بود. حجت هشام پاره کرد و گبر را گفت: «بر سر ملک خود
 رو». گبر چون انصاف بدید گفت: «دینی که در وی چنین انصاف باشد
 الا حق نبود». دست بر نهاد و زنا را برید و در حال سلمان شد برکت آن

۱۳۰
 عمر عبدالعزیز: عمر بن عبدالعزیز بن مروان، هشتمین خلیفه اموی است. و هموست که سب
 حضرت علی بن ابی طالب را، که از عهد معاویه مرسوم شده بود، ممنوع کرد (۹۹ - ۱۰۱ هـ).
 هشام: هشام بن عبدالملک بن مروان، دهمین خلیفه اموی، جانشین یزید بن عبدالملک،
 که در عهد او سلیم قسمتی از قفقاز و ترکستان و جنوب فرانسه و سویس را فتح کردند، و فتوحات
 سلیم دیگر از این حد تجاوز نکرد (۱۰۵ - ۱۲۵ هـ). گبر: کافر. حکومت: داری،
 قضا. وکیل: کارگزار. سلطنت: شهرباری، پادشاهی. ستاندن:
 پذیرفتن، قبول کردن. تهدید: ترسانیدن. سجیل: نامه‌ی که بمهر و دستخط قاضی
 تنظیم شود، حکم‌نامه، قبلا شعی. حجت: دلیل، برهان، اینجا: سند. زنا:
 رشته‌میت که زردشتیان بر کمری بندند و آن را «کستی» میگویند، و نیز نمبی مکرندی
 بوده است که در مشرق زمین، دتیان نصرانی (یعنی سیمانی که با دادن جزیه جان و مال
 و ناموس آنها در پناه سلیم بود)، با مسلمانان مجبور بودند همراه داشته باشند. اینجا منهای
 اول مراد است. راحة الصدور: کتابیت در ذکر وقایع و تاریخ سلسله سبوقیان از قاف
 کار ایشان تا روزگار طفول سوم و انقراض این سلسله بدست سلطان نکش خوارزمشاه سال ۵۹۰.
 تألیف ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان راوندی. این کتاب که در سالهای آخر قرن ششم تألیف
 شده است گذشته از اهمیت تاریخی، از لحاظ ادبی و تاریخ ادبیات نیز مستبر است زیرا

محتوی شنبلی از احوال و اشعار بسیاری از شعرا و فضیلت و شتم بر مقداری از امثال عرب

۱ نیز می باشد .

۴۵

تقسیم جائزه

نارون الرشید را شبی از شهاب قلن و اضطراب روی داد . با وزیر خود جعفر بن یحیی بر یکی گفت : " مرا شب بخوابی روی داده است و شگل بستم .

نمیدانم چه کار کنم . " سرور خادم ، که در برابر ایستاده بود ، از این سخن بختید خلیفه فرمود : " چرا خندیدی ، مگر دیوانه نی ، یا بر سخن من خندیدی ؟ " سرور گفت : " لا والله

که من این کار با خستیا نکرده ام ، و لکن من دیروز در خارج قصر بگریستم ، مردم

دیدم که حلقه زده اند . من هم در آنجا ایستادم . مردمی را دیدم که در آن میان

ایستاده مردم را میخنداند و او را ابن الغاری می گفتند . مرا اکنون از او

یاد آمد خنده بر من غلبه کرد . از تو بخواش می طلبم . " خلیفه گفت : " آن مرد را

همین ساعت بنزد من بیاور . " سرور سرعت بیرون رفت و ابن غاری را پید

آورد و با او گفت : " دعوت خلیفه را اجابت کن . " گفت : " سمعنا و طاعت . " سرور

گفت : " من با تو شرطی دارم ، و آن اینست که چون بنزد خلیفه در آیی و او ترا جائزه

۱۴۲ و دد باید دو ثلث از من و یک ثلث از آن تو باشد. ابن الفارابی رضی

آنگاه برخاستند و بنزد خلیفه آمدند. ابن الفارابی سلام کرد و در برابر ایستاد.

خلیفه باو گفت: اگر تو مرا بخندانی سه کسرت^{سه رسته}، با این انبان ترا بزم^{بزم}. ابن الفارابی

نگاه کرد که انبان خالی است با خود گفت: اگر خلیفه بخندد. مرا با این انبان

خواهد زد، و از این انبان آسیبی بمن نخواهد رسید. آنگاه سخنانیکه خشکین را خوانده

گفتن آغاز کرد و گویند که سحر^{سحر}ی ناپدید آورد. خلیفه بخندید و تبسم نیز نکرد پس

با بن الفارابی گفت: اکنون مستوجب عقوبتی^{تأسیس}. پس انبان را گرفت و یکبار

با آن او را بزد، و در انبان چهار طلوله آهنین بود که هر یکی از آنها دو رطل و وزن

داشت. چون انبان بگردن ابن الفارابی بیاید فریادی بلند بزد و شریطی

با سرور کرده بود بخاطرش آمد. گفت: آنها خلیفه، و کلمه دیگر از من بشنو.

خلیفه گفت: باز گو. ابن الفارابی گفت: ای خلیفه، سرور با من شرط کرده

است که هر انعامی بمن برسد ثلثی از من و دو ثلث از آن او باشد. اکنون

که انعام خلیفه انبان زدن است اینک یک ضربت نصیب من بود، و دو ضربت

دیگر باقی مانده از آن سرور است، و اینک او در برابر ایستاده. از این

سخن خلیفه چندان بخندید که بر پشت افتاد آنگاه بهر یک از ایشان هزار دینار

تر بداد و هر دو با سرت و شادی باز گشتند .

« هزار و یک شب .. »

مارون الرشید : مارون لقب به « رشید » ، پسر دوم مهدی ، برادر مهدی ، مشهورترین

خلفای عباسی (۱۷۰-۱۹۳) . از خصوصیات و وقایع مهم خلافت مارون : بدرقاری او با علویان ،

برانداختن برکیان ، تشویق و ترغیب شعراء و فضلا . جعفر بن یحیی : ابو الفضل جعفر بن یحیی بن خالد بن

برکد وزیر و ندیم بزرگ مارون الرشید و از سخا و سخاوتندان و سخندانان نامی که با مارون بال ۱۸۷

هجری مقتول ، بر جبر بغداد مصلوب شد . برانداز خاندهای اصیل ایرانی بودند .

تَقْتَنَ : بفتح اول و ثانی ، تخریش و پریشانی خاطر . اضطراب : پریشانی دل ، نگرانی .

مَشْجُوب : شاید ، سزاوار . تَرَقُّل : بفتح و کسر اول : دوازده اوقیه برابر ۲۵۴ گرم .

ثَمَث : بضم اول و تکب ، یک سوم . آواقد : نخلها . سَنَمَا و طاعنه : می پذیرم

و فرمانبردارم ، گوشش بفرمانم . مَسْخَرگی : شوخیها ، کارهای خنده آور ،

هزار و یک شب : از داستانهای کهن ایرانیت که آن را « هزاران سگینه »

این داستان را پیش از قرن چهارم بنام « اَلْفُ لَيْلَةٍ وَ لَيْلَةٍ » به عربی ترجمه کرده اند .

و در قرن سیزدهم همین ترجمه عربی بنام « هزار و یک شب » یا « اَلْفُ لَيْلَةٍ »

در روزگار محمد شاه قاجار بوسیدل ادیب عبد اللطیف طسوجی پیارسی برگردانده شد .

۴۴

بهار

باغبانان! بر استان این دستان چیست؟
 این هر رنگ خوش و گنیز بهر زبان چیست؟
 در میان باغ و کنار این صفت و این چیست؟
 این همه عیش و نشاط و طربستان چیست؟
 با من این راز گوی! هر این دستان چیست؟

که زمستان گذشته است و رسیده است بهار

نوع و دمان چمن باز صلی بر بستند
 بر استان رفتند و بهم پیوستند
 غم یکدیگر خورده بر هم افشستند
 وز دی و سردی ایام زمستان رفتند

گویی از باد و عروسان چمن سر بستند

که چنین خوش حرکاتند و چنین خوش رفتار

چشم زرگس می از ثلثه تر آب گرفت
 زلف سبیل می از باد و سحر تاب گرفت
 صومن تازه و دست رنگ ز منتاب گرفت
 سرخ گل رنگ رخ خود زمی تاب گرفت

گویند گلزار هم از گونه سرخاب گرفت

درد گل بوی زنده بستند و رنگ از دینار گرفت

طبری گریه بی آنکه کفش گریاند
 برق می خندد بی آنکه کفش خنداند

۱۴۵
رعد می غرد، بی آنکه گستر غراند
شاخ می جنبد، بی آنکه گش جنباند

لاله می سوزد، بی آنکه گش سوزاند
سازد لاله زانه عاشق
بهر دیوار سالند و همه شیفته ۱۹

☆ خط کشیده ☆
نخسته کاشانی

وستان : آواز ، نند . نغز : نیکو ، خوب ، بدیع . آله : ادات تنبیه
هان : آبی : زبور : زینت . ابن طرد اسل عربش تشدید باد است و آن جمع «حلی سست»
شوسن : محبت خوشبو معروف به «زینت» و چهار قسم است : یکی سفید که آرزای سوسن
آزاد و ... و دو زبان «نیز گویند» دیگری که بود که «سوسن ازرق» میخوانند . و سوم زرد
که «سوسن خنایی» مینامند . و چهارم الوان که برنگهای زرد و سفید و کبود میباشد و آرزای «سوسن
آسمانگونی» میگویند و محیط محیط ، بران ، شش انگشت ، گویند : رنگ ، لون . آکنه :
شکوه و کل انار . آئینه : چویت خوشبو که میسوزانند ، هود . دینار : سکه زر .
نخسته کاشانی ، میرزا محمد خان کاشانی متخلص به «نخسته» . پسر محمد حسین خان غنچه
داد پسر فتحعلی خان صاحب ملک اشترار . نخسته برادر کوچک محمود خان ملک اشترار استونی بسال ۱۳۰۰
بوده است .

تاریخ تألیف این کتاب میان سالهای ۵۷۰ و ۵۸۰ می‌باشد . این کتاب تاکنون سه بار
 بطبع رسیده نخستین بار در کشور روستبه و دوبار در طهران .

دستور زبان فارسی

-۷-

لازم و متعدی

در درس گذشته کلمات «رسیده بود» و «برخاستی» و «برداشتی» و «بازکردی»
 و «بیرون آمدی» و «خبر کردند» همه فعل هستند، چون بر حادث شدن کاری یا حالتی در زمان
 معین دلالت دارند . تفاوتشان اینست که «رسیده بود» و «برخاستی» و «بیرون آمدی»
 بفاعل تنها تام میشوند و مفعول صریح ندارند، اما «برداشتی» و «بازکردی» و «خبر کردند» بفاعل
 تنها تام نمی‌شوند بلکه مفعول صریح بی واسطه، می‌خواهند . افعال نظیر دسته اول را «لازم» و افعال
 نظیر دسته دوم را «متعدی» گویند .

- ۱- فعل از لحاظ نوع مفعول بر دو قسم است : لازم و متعدی .
- ۲- فعل لازم آنست که معنی آن بفاعل تنها تام شود و مفعول صریح نداشته
 باشد، مانند : «احمد رفت» «علی آمد» ، «حسن خندید» ، «حسین گریست» .
- ۳- فعل متعدی آنست که معنای آن بفاعل تنها تام نشود و محتاج مفعول صریح

باشد ، مانند : « کتاب را آورده ام » ، « برادرت را دیدم » ،
 اورا خبر خواهم کرد » ، « در را باز کنید » .

۴ - بعضی افعال هستند که گاهی لازم استعمال میشوند و گاهی متعدی ؛
 مثل : ریختن و سوختن و شکستن ، زیرا میگوییم : آب را ریختم ، آب ریخت ؛
 شاخه را شکستم ، شاخه شکست . در این بیت حافظ ، « بسوخت » در
 معنای لازم و متعدی هر دو بکار رفته است :

سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بخت آتشی بود درین خانه که کاشانه بخت .

۵ در این بیت دیگر ، « بسوخت » فقط در معنای متعدی استعمال شده است :

غرق زده را آب خرابات ببرد خانه عقل مرا آتش میخانه بخت

۵ - برای متعدی ساختن فعل لازم با خود هم شخص امر مفرد « آید »

یا « آیندن » در آورند ، مانند :

خند : خنداندن ؛ گرمی : گرمیاندن .

دو : دوآیندن ؛ سوز : سوزانیدن .

۱۵۰ / حد
بقدری که محمود است ، خوش بخت نیست .

میتراسم مانند مرغانی که سبجال بسوی ستارگان اوج میگیرند ، تو هم
اسیر احساسات ببرد و تحت گردی .

«چیزی مثل ترا این نیست که در آغاز جوانی چنین بارسنگینی را که دست
اقبال بر دوش تو نهاده است بکشی .

«من هنوز قسمتهای بزرگی را از کشور های خود ماکم ، و تو باید از فرا
و در جلد ، و حیون ، و سیحون ، و قلع بزرگ شاهنشاهی ایران بگذری .
«تو باید در جلگه های وسیع ایران با دشمن مواجه شوی ، و از قوت ملی
عده سپاهیان خود سرخ گردی .

«من از سغد ، و رنج ، و نیز از ممالک مجاور کوپهای قفقاز و رود تانایس

! ذکر نمیکنم ، ولی همیشه در بخاطر آری که آیا خواهی توانست باد ، و گرگان ،
و باختر ، و هند ، که مجاور اوقیانوس است ، دست یابی ؟ و کی این کار را

میترا خواهد شد ؟» («از ایرانستان» مانند که تصرف)

عَلَوْ : بلندی . اَرْتَقَا یا فُتِحَ : بالا رفتن ، بدرجه بالاتر رسیدن . محمود :

مورد حسد واقع شده ، کسی که بر او حسد میورزند در شک میروند . آنحوت : بفتح اول ، غرور .

باز سری، یعنی صفت کسی که خود را برتر از همه می پندارد و دیگران را بجزئی نمی گیرد و لایق
 صحبت و شنیدن خود نمیداند. قرأت: رودیت که از کوههای ارمنستان سرچشمه میگردد
 و از سوریه و عراق میگذرد و بدجلای میزند و «شط العرب» را تشکیل میدهد: «و جلد» نیز
 از کوههای ارمنستان سرچشمه میگردد و از دیاربکر و موصل و بغداد میگذرد. همچون:
 یا: «آمودریا» یا «اکوس»: رودیت که از غلات «پامیر» سرچشمه میگردد و پس
 از عبور از مرز افغانستان و مشروب ساختن ترکستان شندی بدریاچه «آرال» (یا بخیره)
 خوارزم میریزد. سیحون: یا «سیردریا» یا «بکارت»: رودیت که از جبال
 «تیانشان» سرچشمه میگردد و از دره حاصلخیز «فرغانه» و شهر «خوقند» (واقع در ترکستان
 روس) عبور میکند و بدریاچه آرال میریزد. قیلاخ: جمع قلعه، حصارهای مستحکم.
 سغد: سرزمینی از آسیای وسطی که میان سیحون و جیحون علیا واقع بوده و «مرکند»
 «سمرقند» و «بیگند» و «بخارا» از شهرهای معتبر آن بوده است. قوچخ: بضم اول
 دفع و تشدید ثانی، مغرب «مُخوت» پهلوی است که در اصل «آراخوزی» بوده است.
 رُجّ ناحیه افغانستان جنوبی و قندهار، یعنی حوضه رود «آرغنداب» است. این
 ناحیه و بطور کلی افغانستان در روزگار قدیم جزو سیستان بوده است. تانامیس:
 نام سابق رود «ون» که در جنوب روسیه جاریست و بحر «آزوف» میریزد.

ماد: ناحیه وسیعی که شامل آذربایجان و عراق عجم و قسمتی از کردستان بوده است.

باختر، یا «باختری»: نام قدیم «بلخ» است؛ که امروز از نواحی افغانستان است.

آیران باستان: تاریخ مفصل ایران قدیم، در سه جلد بزرگ، تألیف مشیرالدوله

پیرنیا متوفی بهال ۱۳۱۴ هجری شمسی.

۴۹

حکمت سعدی

حکمت . . مال از بهر آسایش عمرت نه عمر از بهر گرد کردن مال.

عاقلی را پرسیدند که: «نیکیخت کیست و بدبخت چیست؟» گفت: «نیکیخت

آنکه خورد و درگشت، و بدبخت آنکه مرد و هشت»

مکن نماز بر آن که هیچ کند که عمر در سر تحصیل کند کرد و نخورد

(پند) . سخن میان دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرم زود

نباشی .

سخن چن بدبخت بهیزم کش است

میان دو تن جنگ چون آتش است

وی اندر میان کور بخت و فحل

کنند این دآن خوش و گر بار دول

۱۵۲ (حکمت) . بدخوی و دوست دشمنی گرفتار است که هر جا که رود از چنگ
 محبوب دور می نیاید .

(بیت)

اگر ز دوست بلا بر فلک رود بدخوی ^{محلون} ز دوست خوی بدخویش در بلا باشد
 (پند) . کار ما بصبر بر آید و مستعجل بسر آید .

(شعر)

چشم خویش دیدم در سیاهان ^{حلول افلاک} که آهسته سبقت برد از شتابان
 بسزیمند تا دپای از تنگ ^{سبقت} فروراندند . شتر بان همچنان آهسته می راند
 (حکمت) . هر که ببادان نشیند نیکی نبیند .

(شعر)

گر نشیند فرشتی بی با دیوان ^{سلطان} و حشمت آموزد و خیانت و رنج ^{توسکا}
 از زندان نیکوی نیاموزی ^{ننگد گرگ} پوستین دوزی ^{نمستان}

هشتم : گذشتن . تمار : در اصطلاح دین و ادب مجموع حرکات و اقوالی که برای پرستش خدا مطابق دستور
 شرع ادا کنند پرستش و عبادت خدا مطابق دستور شرع ؛ اینجا ؛ پرستاری ، خدمتگزاری ، «پرستش»
 هیچ کس : نه آنکس ، بی همه چیز .

آدرسکاری کردن؛ بر باد دادن و صرف کردن در راه چیزی. کور بخت: بد بخت.
 خجل: بفتح اول و کسر جیم، شرمند. عقوبت: محنتی که در نتیجه بدکاری بانسان میسر
 عذاب. برآمدن: حاصل شدن، انجام یافتن. آهسته: شخصی که آهسته راه برود
 مستعجل: بکسر جیم، شتابنده، شتاب کننده. سبق بردن: پیشی گرفتن، جلو
 افتادن. سمنده: اسب زرد رنگ، مطلق اسب. نمک: دویدن، دو. وحشت
 رندگی، ناهلی، ترس. رتو: مکر، حید. گلستان: رجوع شود بدین
 شماره ۲۲ ص ۷۱، و درس شماره ۱ ص ۳

دستور زبان فارسی

معلوم مجهول

- ۸ -

در دستور زبان شماره ۱۰ تفاوت افعال را از لحاظ لازم و متعدی بودن یاد گرفتید.
 اینک باید بدانید که تفاوت دیگری میان افعال هست، و آن اینست که بعضی مانند: "گشت"
 و "نوشت" در عبارات: "رسم سهراب را گشت" و "شاگرد مشق خود را نوشت" بفاعل
 نسبت داده شده اند. این قسم افعال را "معلوم" گویند. اما بعضی مانند: "گشته شد"
 و "نوشته شد" در عبارات: "سهراب گشته شد" و "مشق نوشته شد" بمفعول نسبت داده
 شده اند. این قسم افعال را "مجهول" گویند.

۱. فعل یا معلوم است یا مجهول .

۲. فعل معلوم آنست که آن را بفاع نسبت دهند . مثل : احمد کتاب خواند ، منوچهر چشمه را دید .

۳. فعل مجهول آنست که آن را بمفعول نسبت دهند . مثل : کتاب آورده شد . چشمه دیده شد .

۴. فعل مجهول را به سبکونی می سازند که اسم مفعول به فعلی را که صرف آن مورد نظر است یکی از زمانهای فعل " شدن " بیفزایند ، مانند : کتاب خوانده شد . چشمه دیده شد .

- در شعر و نظم قدیم افعالی مانند " آمدن " ، " گردیدن " ،

" افتادن " نیز در ساختن فعل مجهول بجای فعل " شدن " متداول بوده است ، مثل :

این سخن بجای خود گفته آید ، این سخن نزد او پسندیده افتاد .

۵. فعل لازم مجهول ندارد . بنا بر این فعل مجهول را همیشه از

فعل متعدی دست میکنند .

دانشمند و شبان

وقتی دانشمندی شبانی رسید . گفت : " چرا علم نیا موزی ؟ " شبان
گفت : " آنچه خلاصه علمهاست آموختم " . دانشمند گفت : " چه آموخته ای ؟ باز
گویی " . گفت : خلاصه علمها پنج چیز است : یکی آنکه تا راست سپری نشود ^{با تامل و تأمل}
دروغ نگویم ؛ دوم تا حلال سپری نشود حرام نخورم ؛ سوم تا از عیب خود
فارغ نیایم عیب دیگران نجویم ؛ چهارم تا روزی خدای عز و جل سپری
نشود بدر هیچ مخلوق نزد ^{پناه}م ؛ پنجم تا پایی در بهشت ننم از مکر نفس و شیطان
غافل نباشم " . دانشمند گفت قامت علوم ترا حاصل است ، و هر که این
پنج خصلت ^{جوی} بدانت از کتب علم و حکمت مستغنی گشت .

« جوامع الحکایات »

سپری شدن : تمام شدن . از بیان رفتن . فارغ آمدن : خلاص شدن
اشدن . خصلت : خوی . مستغنی : بی نیاز .
جوامع الحکایات : رجوع شود به رساله شماره ۲۱

جوانی و پیری

شبی در جوانی و ناز و نسیم
چو بلبل سریان، چو گل تاز و روی
جهان دید و پیری ز ما بر کف
چو فندق دمان از سخن بسته بود
جوانی فرافت: "کای پیر مرد
یکی سر بر آرز گریبان غم
بر آورد و سر را بخورد از ^{پیر} پنهانی

در چو باد صبا بر گلستان وز د
چند ناما جوانست و سر سبز چوید
بهاران که باد آورده بیداشت
ترید مرا با جوانان چمید
اشمار است نوبت بر این خوان

جوانان نشستم چند می جسم
 ز شوخی در افکند و غفل بکوی
 بر در در فلک لیل مویش نهار
 نه چون مالب از خنده چون پسته بود
 چه در گنج حسرت نشینی بدرود
 بآرام دل با جوانان بحسب
 جوابش نگر تا چه مردانه گفت
 چمدین درخت جوان راستند
 شکسته شود چون بزدی رسید
 بریزد درخت کفن هرگز خشک
 که بر عارض ضم صبح پیری دید
 که ما از تنم بشتیم دست
 «بوی گلستان»

رِقْم : جمع نَمْت (نفته) ، وسایل آسایش زندگی از روزی و مال و غیر آن . سَرِ اَبَر :
 آواز خوانان . کِل مویش نهار : شب مویش روز بود ، یعنی سیاهی مویش سفیدی بد
 شده بود . مویش سپید شده بود . فرار فتن : پیش رفتن ، جلورفتن . بآرام درآ
 بآرامش دل ، با خاطر آرام . هَمچَمِیدَن : خرامیدن ، خرامان راه رفتن . نَهَنَت : بکسر آبل
 پنهان . اینجا بمعنای "پنهانگاه" است و مقصود از آن گریبان است . تَجَوید : بکسر
 اول و با و او مصدر و بر وزن "بید" ، جواز گذرم و غیر آن . بید مُشک : نومی
 از بید که گلش زرد و کمی مایل سبزی و سیاهی است و بسیار خوشبو است ، و "بان"
 که لفظی است عربی و در لسان شاعران زیاد استعمال شده است همان بید مُشک است .
 کَتَن : بفتح اَدَل و دوم ، انبوه و پر برگ و شاخ . تَزئید : زربنده نیست ،
 شایسته و خوب نیست . صَبیح پیری : کنایه از سوسپید .
 بَوَسْتَان : بوستان یا "سعدی نامه" یکی از آثار منظوم شیخ اجل سعدی شیرازی
 است ، که از لحاظ فصاحت لفظ و قوت معنی کم نظیر و شگفت برده باب . موضوع بابها
 و گمانه بوستان بترتیب از این قرار است : عدل ، احسان ، عشق ، تواضع ، رضا ، عفت
 بزمیت ، شکر ، توبه ، مناجات و ختم کتاب . بوستان کمال پیش از گلستان معنی
 مهال ۵۵۵ هجری تألیف شده است ، چنانکه خود گوید :

ز ششصد و نود و پنج بود پنجاه و پنج که پر دُر شد این نامبردار گنج،
برای شیخ حال استاد شیراز رجوع کنید بدرس شماره ۱ ص ۳

دستور زبان فارسی

-۹-

معانی حروف اضافه

کلماتی مانند « از »، « به »، « با »، « بر »، « در »، « تا »، « اندر »،
« برای »، « روی »، « سوی »، « میان »، « بتر » و امثال آنها، « حروف اضافه »
نام دارند. چنانکه می دانید این گونه کلمات نسبت بیان دو کلمه را بیان می کنند و مابعد خود را
متمم کلمه ماقبل قرار می دهند. هر چند، این گونه کلمات حرف هستند و تنهایی معنی مستقلی ندارند
لیکن چون در عبارت در آید هر یک معنی خاصی بجهه می دهند.

گذشته از این هر یک از این کلمات نیز، ممکن است در عبارات مختلف معانی دیگر داشته باشند
چنانکه « به » در این عبارت: « بدامن گمر دواشان ز در پشت » بر مقدار دلالت می کند،
و در این عبارت: « بزدی که دست از تعنت بداد » دلالت بر معنی سوگند قسم دارد
همچنین در این عبارت « بر شاست که این کار را انجام دهید »، حرف اضافه « بر » معنی
و موجب و لزوم بکار رفته است. اما در این عبارت: « بر آیم که دست از جهان باز دارم »

لفظ «بر» به معنی قصد و آهنگ استعمال شده است . بدین سبب ، معانی مشهور و مهم حروف اضافه را باید شناخت تا بتوان دست آنها را بکار برد .

(مشهورترین معانی «از»)

۱. سببیت : مملکت از عدل شود پایدار .
۲. ابتدا : از مدرسه تا بخانه پیاده رفتم جنایت زنده تا بای گرفت .
۳. بیان جنس : «از آهش ساعد از آهن جلوه» .
۴. اختصاص و ملکیت : این کتاب از کیست . از اویت خوب بدوست نیست .
۵. تبعیض : تنی چند از خاصان ملک گفتند . یکی را تب آمد از صاحبان .
۶. مجاوزت : تیر از کان چورفت نباید بشت باز .

(مشهورترین معانی «با»)

۱. مصاحبت : روزی چند با او بسر آوردم . بیایم ابا تو بر شهریار .
۲. استعانت : هر مشکلی را با تدبیر می توان چاره جست .
۳. مقابله : چه نسبت خاک را با عالم پاک .

(مشهورترین معانی «ب»)

۱. ظرفیت : بعد فریدون و دارا و جم . بروزگار سلامت شکستان دریاب .

۲. تشبیه : ای آنکه باقبال تو در عالم نیست .
۳. قسم : بجان شما . بخدا . بخورشید و ماه و با ستار و زند .
۴. استعانت : بنام آنکه هستی نام از وی یافت . بشکر توان مملکت داشتن
۵. مقدار : بخوارشکر پاشید . بدامن گهر و اداشان زر بمشت .
۶. مصاحبت : بسلامت رفت . بزمی و مهربانی سخن گفت .
۷. سببیت : بگناه خویش گرفتار شد . بجرم خیانت کیفر دید .

(مشهورترین معانی " بر ")

۱. استعلا ^{بلندی} : بر پشت پیل بیاید .
۲. وجوب و لزوم : بر شماست که این کار را انجام دهید .
۳. قصد و آهنگ : بر سر آرم که گرز دست بر آید دست بکاری زخم که غصه آید
۴. بمعنی ملازمت : اگر ملک برجم باندی و بخت ترا کی قیصر شدی تاج تخت

(مشهورترین معانی " در ")

۱. ظرفیت : امروز در خانه ماندم . نیکن در آسایشند و بدان در رخ
۲. سوی و طرف : در وی نیک بگریستم ، نگه کرد در نجیده در من فقیه .
۳. اتصال و کثرت : باغ در باغ . خوان در خوان . کاروان کاروان

(فرق «تا» حرف اضافه و «تا» حرف ربط)

«تا» وقتی «حرف اضافه» است که معنای غایت و نهایت باشد، مانند :

از خانه تا بازار رفتم . روز تا شب کار کرد . تا توانی دلی بدست آور .

و وقتی «حرف ربط» است که میان دو جمله قرار گیرد، و در این حال معنای

«برای اینکه» باشد، مانند : درس بخوانید تا موفق شوید .

۵۲

منظومه شمسی

(۴ - آفتاب)

از آخرین ، و بعبارت صحیح تر از اولین سیاره منظومه شمسی یعنی عطارد

میگذرم و با آفتاب نزدیک میشوم ، این کره بزرگت نورانی که نورش بفاصله

۸ دقیقه و ۱۳ ثانیه بزمن ما میرسد ، قریب ۱۵۰ میلیون کیلومتر از زمین ^{فاصله دارد}

برای فهم این مسافت دو مثال میزنیم : گلوله توپی که با سرعت هزار متر

در ثانیه از زمین پر تا ب شود پس از ۴ سال و ۹ ماه بکره آفتاب میرسد .

و اگر هواپیمایی با سرعت ساعتی سیصد کیلومتر بتواند بطرف آفتاب حرکت

کند پس از ۵۷ سال بخورشید میرسند .

با اینهمه بُعد ، خورشید نسبت بزمین نزدیکترین ستاره گاست ، پس از
آفتاب ، فاصله نزدیکترین ستاره ما بزمین دویست و هفتاد هزار برابر
مسافت زمین از خورشید است .

کره آفتاب بسبب نور شدید و حرارت بی حد و حصر خود نمیگذارد که
از مسافت معینی پیشتر روم و نزدیکتر شوم ، آری :

اگر یک سرموی برتر شوم فروغ تجلی بسوزد پریم
ماگزیر از دور بشا بد و سپردا زم و خصوصیات این کره را با تو تسلط
و دوس دیرستانی خود مود و توجه و دقت قرار میدهم .

کره خورشید ده هوایی آتشین و پرینه و ابر ، و با اصطلاح در چهار پرده گازی
فرو رفته است . در این کانون نور که بنظر جامدی آید همه چیز بحالت ذوبان
و گداختگی است حتی فلزات نیز بصورت بخار یا مایع ملتهب یا زبانه های
آتش است که طول هر یک بصد هزار کیلومتر نیز می رسد .

اگر شیشه یی را دو وزنیم و برابر چشم نگاه داریم زبانه های تیره یی
در آفتاب می بینیم که کلفهای خورشید نام دارند . این کلفها در حقیقت

۱۶۴
 تاریک نیستند بلکه بواسطه درخشندگی فراوان اطراف خود تیره منظر می آیند.
 خورشید برای ماسکینین زمین اهمیت حیاتی دارد زیرا بدون حرارت او
 کره با هیچ وجه صلاحیت سکنی ندارد، و بسبب سرمای شدید موجودی بر روی
 زمین باقی نماند، و تمام دریاها و اوقیانوسها یک پارچه یخ میشوند. لیکن
 نباید نگران باشیم که روزی این منبع نور و حرارت، با شرایط کنونی،
 سرد یا منجمد شود و زمین و دیگر سیارات منظومه شمسی محکوم بفساد و زوال
 شوند، زیرا جرم این کره نور و آتش را با هیچیک از ماده های نورانی و مشتق
 زمین نمیتوان مقایسه کرد، چه حرارتش مشبث از نیروی مخفی در آنها و در آت
 اوست.

این آفتاب جهانباب دسوزنده که حرارتش هفت هزار درجه سانتیگراد
 در سطح، و بیست میلیون درجه در مرکز خود میرسد، و حجمش حدود یک میلیون
 و سیصد هزار برابر زمین است، با اینهمه اهمیت و مرکزیت، یکی از
 میلیاردها ستارگان آسمانست، و در برابر سایر کرات سماوی کره ی
 ناچیز و کوچک و کم نور و کم حرارتست، و بزرگی و درخشندگی و گرمای فراوان
 او بسبب نزدیکیش بزمین است نه آنکه از سایر کرات بزرگتر و درخشندتر



اکنون باز بر زمین بر میگروم ، و با مشاهده مجد و کوه خاک از خردی و کوچکی
 زمین در برابر این همه کرات عظیم و آسمان پهناور و شکفت میمانم ، و تعجب من مخصوص
 وقتی بهتای فزونی میرسد که کوچکی خویش و سایر ابناء نوع می اندیشم بنیدم
 در برابر این فضائی لایتناهی ، آدمی را بچه تشبیه کنم ، حتی قیاس قطره و دریا را
 نیز در این مورد دست و بجائی نمیم . بحقیقت بشر کوچک و خرد و سکن و حیر
 و ناچیز است . لیکن یک مطلب هست که فرزندان آدم را با همه کوچکی در نظر
 بزرگ جلوه میدهد و آن عقل و خرد است . «ای برادر تو همه اندیشه می»
 آری خرد سر عظمت و راز امتیاز اوست . انسان بنیردی خرد و اندیشه
 و بیاری مختراعات و کشفیات خود اندرون دریا با و دل کوها و سینه
 آسمانها را میشکافد و از اسرار احوال و معنیات و چگونگی ساختمان اجرام
 سماوی و حرکات کواکب آگاه میگردد ، و از راه علوم عقلی در روشن بینی گام
 برآز آفرینش و معرفت آفریننده جهان راه میرد و شایسته وصف «آئین
 مخلوقات» میشود .

۱۶۶
 و صد آدمی بجای که بجز خدا نبیند ^{نویسند} که تا چه حد است مکان آسمیت
 در این اثنا از خواب بیدار می شوم و کلمات گمان ستارگان زیبا را بکار در بر می
 و ماه خرامان را بخود نمایی مشغول می بینم . آری آنچه دیدم رؤیایی میس نبود ،
 لیکن رؤیایی که وهم و خیال در آن راه نداشت و حقایق محض بود . تنها
 چیزی که باید در این جا تعبیر و تاویل شود پرواز فرشته آسمانیست .
 در حقیقت مطالعات دیرستانی و قوه تفکر و اندیشه که فضل آدمی از
 دیگر جانداران است کسوت فرشتگانم پوشانید و بالا همتیام و میسر
 گردانید و قسمتی از حقایق فکری را بر من آشکار ساخت . پایان

آخرین ، اولین ، فارسی زبانان بر دو کلمه عربی « آخر » و « اول » صبیح سرگشته
 فارسی ، « ین » نسبت و وصف افزوده اند . بنابراین این دو کلمه را در این مورد نباید جمع
 پنداشت . تجلی : آشکار شدن ، ظهور ، قوتل : تقرب ، نزدیکی ، دست آویزی ،
 راه جستن . قوبان : بحالت یاب و آمدن ، گدازگلی . طلیب : سوزان ،
 گداخته . کلف : گدازایی میان سرخ و سیاه که گاهی بر صورت آدمی ظاهر میشود ، و آنچه
 مشابه آنست و پیوسته بر قرص خورشید پدیدار است . متفجر شدن : از هم فتن
 از هم باز شدن . متعبث : برانگیخته . آبنار : فرزندان ، پسران .

کتابتایی : بی پایان ، بی انتها ، گرانتا ندارد . مختصرات : بفتح راه ، چیزای
 اختراع شده . گفتافات : چیزای کشف شده ، آنچه بشر اکتشاف کرده است . بجا ؛
 جمع بحر ، دریاها . معدنیات : کبردال ، فلزات و آنچه از معدن استخراج کنند .
 تکمیش : تاحدی ، کم و بیش ، بیش و کم

بendahsan

در اخبار آمده است که خسرو پرویز را سپهسالاری بود بشکرکشی و دشمن
 گشتی معروف و مذکور ، و بممانت رای و قوت عزم در اطراف مملکت موصوف
 و مشهور . مقرب ملک و عهده مملکت بودی ، و خسرو پرویز از صوابدید او
 عدول ننمودی .

از او تازه بد ملشن خسروی بازوی او پشت دولت قوی

وقتی صاحب خبران بسمع ملک رسانیدند که سپهسالار شما از جاده فرمان
 برداری انحراف خواهد ورزید ، وسیل عیاد و عصیان و طریق سرکشی ،
 و طغیان سلوک خواهد داشت . پیش از آنکه صورت از قوه بفضل آید تبارک

۱۶۸
آن اشتغال باید نمود .

صلح واقع پیش از وقوع باید کرد درین سود ندارد چو رفت کار از دست
خسر و از این خبر اندیشمند شد و با خود گفت : " اگر او عیان عربیت
از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان لشکر
و سمران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند ، و لیکن که از آوازه یا غی شدن او
مقصوری در ارکان ملک پدید آید ، و از دبدبه طاعنی گشتن او فتوری بقواعد
سلطنت راه یابد .

مبادا برآرد بسبب داد سر که در ملک پیدا شود شور و شر
پس با خواص دولت و مشیران مملکت در این باب مشاورت فرمود . و راجع
به بنگیان بر آن متفق شد که : " او را بند باید کرد " . خسر و بر حسن تدبیر ایشان
آفرین کرد .

روزی دیگر آن امیر را طلب کرد و بموضعی بالاتر از معمود او بنشاند ، و دیگر
محمد و منافذ و سیرتهای ستوده و خصلتهای پسندیده او بر زبان راند ،
و از نفایس و خزاین ، و نقود و دفاین خویش زیاده از استحقاق وی
عطا فرمود . مشیران نیکو رایی که صلاح و صواب در بند کردن او دیده بودند

در محل فرصت عرضه داشتند که: "سبب مختلف از تقرر عزیمت همایون چه بود؟"
 شاه قستم فرمود و گفت: "من رای شمارا خلاف نکردم، و از غم خود انحراف
 نوردیدم؛ شما گفته بودید که او را بند باید کرد؛ من خواستم که او را بحکم ترین
 بندی مقید سازم. هیچ قیدی قویتر از بند احسان ندیدم، و دیگر تأمل
 نکردم."

همچنانکه بخاطر خسر و رسیده بود آتش مخافتش فرو نشست، و بیخ بنال
 کینه از زمین سینه داد منقطع گشت، و بعد از آن چون زندگان صافی نیست
 که جان سپاری بر میان بست و بقیه عمر از سنج فرمان برداری روی برتافت.
 (زباجی)

با هر که گرم کنی از آن تو شود و در هر وقت دج خوان تو شود
 بادشمن خویش اگر سخاوتمد ز می شک نیست که یار نهبان تو شود

"احسان صبی"
 (بازگشت نغمیص)

احسان: نیکی، خوبی کردن. خسرو پرویز: خسرو دوم معروف بخسرو پرویز.

(۵۹۹-۶۲۷)

میت و سرین پادشاه سلسله ساسانی، پسر برزین خسرو انوشیروان بن قباد

اشتهار این پادشاه بیشتر بواسطه داشتن ثروت فراوان و تخمینه های متعدد است.

و دوستان «خوشبین» نیز در معرفت ادبی تأثیر نمانده است. دعوت ایران به

هردوین این پادشاه واقع شد. ممتازت : بفتح اول، استواری، محکم، مقرب :
 نزدیک، عزیز و محترم. صوابدید : مصلحت اندیشی، خیرخواهی. عدول : درگذشتن،
 دور شدن، انحراف. نخواهد ورزید : یعنی : میخاهد ببرد. تسلیل : راه. حیا :
 سرپیچی، تخلف، معارضه، ستیزه. حصیان : نافرمانی. طفیان : سرکشی، از حد
 برداشتن. تسکوک داشتن : طاعت کردن، سپاردن (در امانی را). آرزو به فضل
 آمدن : عملی شدن، بر عمل درآمدن. تدارک : جبران، ترمیم. آندیشه مند :
 نگران، پریشان خاطر. آحیان : وجود، بزرگان. نیکین : ممکن است.
 یاعنی : نافرمان، سرپیچ از فرمان و قانون. این ملازفات مغولی است. کجده به :
 آوازه، و در اصل : صدایی که از برخورد سم اسبان بر زمین بوجود می آید. طاعنی :
 سرکش، نافرمان. فتور : سستی، ضعف. قواعد : جمع قاعده، پایه ها.
 محاجده : جمع محجده و محجده، صفات پسندیده. متفاخر : جمع متفاخر و متفاخره،
 بان فخر کننده، افتخارات. دافین (: دافان) : دافینا، گنجینه : بشیر :
 رومی زن، مدبر، کسی که راه صلاح را بنماید و بطریق صواب هدایت کند. تفرق : پاشیده،
 استواری، گمنج : راه، طریق.

اخلاق محسنی: کنیت در صفات و محاسن و مبادی اخلاقی در چهل باب، که
 قاضی حسین واعظ کاشفی متوفی سال ۹۱۰ تألیف کرده و بنام شاهزاده ابوالحسن میرزا پسر
 سلطان حسین بایقرا پرداخته، و از این "روا اخلاق محسنی" نام نهاده است.

مرغ زیرک ۵۴

یکی مرغ زیرک، ز کوزه بامی	نظر کرد روزی، بگسترده دمی
بسان زهر اهرمن، پیچ پیچی	بگردار نطمی، ز خون سرخ فامی
بهردانه بی، قصه بی از فریبی	به رنده نوری، حدیثی ز شامی
به پوش صبیاد، ناخو برویی	بکشتن حرصی، بخون تشنه کامی
نه عاریش از دامن آلوده کردن	نه آتش بیم تنگی، نه پروای نامی
زمانی فشرودی و گاهی شکستی	گلویی تندوتی و، بالِ حمامی



از آن خنده آگاه شد مرغ دانا	بصیاد داد از بلندی سلامی
پرسید: "این منظر جانفرایت	که دارد شکوه و صفای نامی

گفتا: "سرایی است آباد و این
 فرو د آ می از بهر گشت و خرا می
 خریدار ملک امان شو چه حاصل
 ز سرگشتگیهای عسیر حرامی"
 بخندید: "کاین خانه نتوان خریدن
 که مشتی نخ است و ندارد دوامی
 ماند بغیر از پر و استخوانی
 از آن کوند سوس این خانه گامی
 غبیدیم چشم و نیفتیم در چه
 بنخسیم چیز می، نخو اهییم وامی
 بدان و دست تو هر قطره خون
 مراداده است از بلایی پیامی
 فرب جهان پخته کرده است مارا
 تو آتش نگه دار از بهر خامی"
 "پروین اعظمی"

آهیر من: دیو، شیطان، موجودی که راه سنا می بدیها باشد، همچنانکه یزدان راهنا می
 نیکیاست. قطع: سفر و چری. قام: رنگ. تدر و: مرغی است صحرایی
 شبیه خردس، و بهین جهت باو "خردس صحرایی" نیز میگویند، قرقاول. حمام:
 کبوتر. خدعه: کما، فرب. منظر: جای نگرستن، نظاره. خیرام:
 بکشتی قزل، بانا ز قدم زدن، با کشته راه رفتن، رفتاری که از روی ناز و کشی باشد
 پروین اعظمی: رجوع شود بدرس شماره ۸ ص ۲۷

۱۰ معانی حروف ربط و عطف

لگامانی مانند: و، یا، پس، لیکن، ولی، اما، که، چون، چنانچه،
 چونکه، چنانکه، بلکه، زیرا که، تا اینکه، و مانند اینها حروف «عطف» یا
 «حروف ربط» نام دارند، و چنانکه می دانید از این حروف آنچه دو چیز را در یک حکم شرکت
 دهد «حرف عطف» است و آنچه دو جمله را بهم مربوط کند «حرف ربط» این گونه محلات
 نیز مانند سایر اقسام حروف بتنباهی معنی مستقل ندارند، لیکن در عبارت هر کدام
 معنی خاصی بکلام می دهند. بعلاوه، هر یک از این حروف ممکن است در عبارات مختلف
 معانی دیگر داشته باشد، چنانکه «تا» در این عبارت «با خلق خدا نیکی کن تا خدا با
 تو نیکوئی کند» بر بسببیت دلالت می کند، و در این عبارت «تاراه مین نباشی کی راهش بجز
 دلالت بر شرط» دارد. همچنین در این عبارت: «من و ملازمستان پر معنی»
 «واو» بمعنی «معیت است»، در صورتیکه در این عبارت: «من و انکار شر»
 این چه حکایت باشد! «واو» معنی «استبعاد» دارد.
 باری، معانی مشهور و مهم حروف ربط و عطف را باید شناخت تا در استعمال
 آنها اشتباه و التباس پیش نیاید.

(مشهورترین معانی «تا»)

۱- زنهار : ایکہ شخص منت حقیر نمود
تادشتی ہنزہ : پنداری

۲- بعضی کہ : عسر گرانمایہ درین صرف شد

تاچہ خورم صیف وچہ پوشم شننا

۳- شرط : تاخج ہزری گنج نیابی .

۴- سببیت : راستکار باش تا راستکار شوی

(مشهورترین معانی «واو»)

۱- عطف ، مانند :

میر و کان و بشمیر تیز در افکنند در سرکشان رستخیز

۲- ملازمت : " من و رند ہی و ملاست ، نو و تقوی و سلامت "

۳- استبعاد : من و این کار .

من و مصحبتی اہل ریا ؟ دورم باد

اذ گرانان جہان رطل گران مارا بس

۴- زائد ، مانند : بعینیم تا سب اسفندیار ، سوی آخر آید ہی بی سوا

و یا باره رسم جنگجوی بایوان هند بی خداوند روی؟

(مشهورترین معانی «چه» حرف ربط)

۱. یعنی زیرا که: پیوسته رنج بر، چه رنج گنج است.

۲. معنی سادات: چون عمر بسرسد چه بغداد و چه بلخ

پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ

(مشهورترین معانی «که» حرف ربط)

۱. یعنی اگر: بنده گمنگار چه کند که توبه نکند؟

۲. معنی بلکه: نه ماه بهرست که خورشید بهرست نه صدر جهانست که خورشید بهرست

۳. معنی از: در پی مردن به که بارت کسی بردن.

۴. معنی زیرا که: «راستی کن که راستان رستند».

۵. معنی مضافه: در این سخن بودیم که دوهند و از پس سنگی سر برافروند

۶. معنی تفسیر تبیین: چنین یاد دارم که سقای نیل

نکرده آب بر مصر سالی سیل

۷. معنی دعا: چه خوش گفت فردوسی پاکزاد

که رحمت بر آن تربت پاک باد

۱۷۶ تمرین و سؤال - در درس گذشته اقسام حروف ربط و عطف را جدا کنید.
معانی حروف عطف و ربطی را که در درس سابق هست معلوم نمایید.

۵۵

سلطان مسعود و امیر غور

مردی متظم بنزدیک سلطان مسعود آمد و گفت : « ای پادشاه » در را
غور می آیدم ، امیر غور مرا بگرفت و مال و بضاعتی که داشتم از من بستید .
سلطان بفرمود که نامه نوشتند بر آن جمله که کالای او باز دهند .

آن مرد نامه بستد و بنزدیک امیر غور رفت ، و او برنجید و بفرمود
تا او را سیلی زدند چند آنکه آن نامه را تمام بخورد .

آن مرد بغزنین مراجعت کرد و حال استخفاف غوریان باز نمود .
سلطان بفرمود تا نامه دیگر نوشتند و در آنجا تهدید بسیار کردند و باز
نمود که : « اگر این مظلوم را خشود نکنی بیایم و دمار از نهاد شما بر آرم » .

آن مرد گفت : « ای پادشاه ، چون نامه میفرمائی ، بفرما تا کاغذ
خرد تر نویسند ، چه آنجا کاغذ را بیاید خورد ؟ »

۱۷۷
 سلطان از آن بنایت برنجید و هم در آن روز سه‌ا پرده سپردن
 زد و بغور آمد و آن ممالک را مستخلص گردانید و امیر را سیاست کرد و حق
 آن درویش بر زیادت از آنچه از آن دی بود بداد .

« جوامع الحکایات »

سلطان مسعود : پسر سلطان محمود ، سوین پادشاه غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲) .
 عَوْر : ناحیه کوهستانی نسبتاً وسیعی بوده است میان دودلایت هرات و غزنی که امروز
 آنرا « کوه بابا » و « سفید کوه » میخوانند ، و جبال خراسان بوسیله آنها برشته ،
 « هند و کش » می‌پیوندد ، و سه چشمه رودخانه های می‌رسند و هری رود و مرغاب بین
 ناحیه است . قَظَم : دادخواهی . بقضاعت : کبر اول ، مال ، اسباب ،
 کالا . بر آن جمله که : مضمون آن اینست ، این مضمون که ، خلاصه آن اینکه .
 استخفاف : سبک شمردن ، تحقیر ، امانت . ناز نمودن : جریز رسانیدن ،
 آشکار ساختن . تهدید : ترسانیدن . دمار : هلاک . مستخلص
 گردانیدن : رانیدن و مخصوص بخود کردن .

جوامع الحکایات : رجوع شود بدرس شماره ۷ ص ۱۱

سحان حکت امیر

-۱-

هزار دوست اندکی باشد، و یکی دشمن بسیار بود .
 ابله ترین خلق کسی بود که در حق دوست خود با دشمن تدبیر کند .
 هر که بخویشن نیکو گمان است خویشن نمی شناسد، و هر که بخدای بداندیش
 است خدای را نمی شناسد .

خلق از آن در رنجند که کار را را پیش از وقت طلب می کنند .
 بعد و هر ذره موجودات را می است بخت، اما هیچ راه بخت نزدیکتر
 و بهتر و سبکتر از آن نیست که راحتی بدل سلمانی رسانی .

« اسرار التوحید »

-۲-

چشم بداندیش، که برکنده باد، عیب نماید هنرش در نظر،
 در هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یک هنر

هر آنچه دانی که بر آینه معلوم تو نگردد در پرسیدن آن تعجیل مکن گریست
زبان دارد .

چو لقمان دید کا نذر دست داود ای آهین معجز موم گردد
نپرسیدش چه می سازی که دست که بی پرسیدنش معلوم گردد

اسرار التوحید = ۴۷ ص ۱۳۶ لقمان: مردی حکیم، صاحب امثال و نصایح .
گلستان: ۲۲ ص ۷۱
دستور زبان فارسی

اقسام جمله

- ۱۱ -

شماره جمله بی را که در عبارتهای درس گذشته هست از روی تعداد افعالی که در آن
درس هست می توان معلوم کرد زیرا، چنانکه در سال پیش خوانده اید، در هر عبارت،
هر قدر فعل باشد همان اندازه نیز جمله هست. اما جمله ها هم از یک گونه نیستند و با یکدیگر
تفاوت دارد. جمله « هزار دوست اند کی باشد » بخودی خود معنایش تمام است
و شنونده پس از اینکه از مفهوم آن اطلاع حاصل کرد دیگر انتظاری ندارد. این را
«جمله کامل» گویند. اما جمله « ابدترین جنس کسی نبود » معنیش بخودی خود تمام نیست
و شنونده پس از اینکه از مفهوم آن اطلاع حاصل کرد باز انتظارش باقی است.
این را «جمله ناقص» گویند. و جمله « دحق دوست خود با دشمن تدبیر کند »

که آن جمله ناقص را تمام می کنند و در واقع با انتظار شنونده پایان می دهد "جمله مکتل"
 نام دارد. در شعر: "چشم بد اندیش، که برگنده باد، عیب نباید بهرش در نظر"
 نیز، جمله "که برگنده باد" در وسط جمله شعری "چشم بد اندیش، عیب نباید بهرش در نظر"
 در آمده است و قطع نظر از ضرورتی که در شعر دارد، حذف غلطی باصل حکم وارد نمی کند.
 این را "جمله معترضه" گویند. بدین گونه، جمله ای دارد که با یکدیگر متعاقب است و با
 آنها را در دستور باز شناخت.

۱- بنا بر مشهور جمله چهار گونه است: کامل، ناقص، مکتل، معترضه.

۲- جمله کامل آنست که معنی آن بخودی خود تمام باشد، مثل:

مال از بهر آسایش عمر است. هواردشن است.

۳- جمله ناقص آنست که معنی آن بخودی خود تمام نباشد، مثل:

هر که بخویشتن نیکو گمان است ... تاستان بدردم - مد است

۴- جمله مکتل آنست که معنی جمله ناقص را تمام کند مثل: "...

خویشتن نمی شناسد". که جمله "هر که بخویشتن نیکو گمان است" را تکمیل
 و اتمام کرده است.

۵- جمله مکتل ممکن است محتاج جمله مکتل دیگری باشد، مثلاً در این عبارت:

«هر آنچه دانی، که بر آینه معلوم تو گردد، در پرسیدن آن تعجیل مکن»^{۱۸۱}
 سه جمله است: «هر آنچه دانی» جمله ناقص است «هر آینه معلوم تو گردد»
 مکمل آنست، اما خود این جمله مکمل، بکمل دیگری یعنی جمله «در پرسیدن آن
 تعجیل مکن» محتاج است.

۶- جمله معترضه جمله میست که در وسط جمله یا عبارت دیگر در آید و حذف
 خللی باصل حکم وارد نکند، چنانکه در این بیت:
 دی که پایش شکسته باد - برت گل - که عمرش در از باد - آمد
 در جمله «پایش شکسته باد» و «عمرش در از باد» هر دو جمله معترضه
 و حذف آنها باصل حکم خللی وارد نمی کند.

۵۷

تو دو بید

«حاشیه خیابانی، درختان مستنوع صف کشیده بودند. درخت تو
 بزرگی، که تنه سستبر آن بر عمر درازش گواهی میداد، پهلوی درخت
 بیدی واقع شده بود، و از همان اول سال که درختها برگ درآوردند
 درخت بید یک قدم پنجمی در قابتی باریقی ساکت خود میبرزید. درخت

۱۸۲
بید بر گهای سبز نوک تیز خود را، که بنشر شیه تر بود، گاه گاه سپیدی
اوراق پهن صیخیم تود، که بکف دست کیت کارگر ساجزده می مانست
فرد میرد .

سرگذشت پیمشی بید با تود قضیه نادری نیست . بید رقابت
میورید و تود کار میکرد . بید دراز میشد، می آویخت، تود میوید
قد و شربت می ساخت . روز دهم جوزا، آفتاب گرم از بالای درختها
می تافت و از خیال برگها و شاخه ها در فرش خیابان نقره پاشی مینو. بار
کم همه بی شاخهای کوچک را حرکت میداد، ببلل هنوز آواز میخواند،
وزنجره هنوز بخاندن شروع نکرده بود .

این، قبل از ظهر بود، همان وقتی که چند نفریچ و بزرگ با عجله، از آن
سرخیابان بطرف اینها میشتافتند . هر کدام چوب دستی های خود را روی
شانه نهاده بودند، بعضی هم قبل از وقت سنگها و پاره چوبها را در دست،
سبک و سنگین میکردند . متفرق، ولی با اراده واحد، در زیر درختها
متوقف شدند . اول تصور میشد که بطرف درخت بید میروند . ولی خیر
با و کاری ندارند، او آزاد است، این حله، این انبوه امنیت و هجوم

غاصبان بطرف درخت تو است ، چونکه او میوه دارد و در روی شاخ های^{۱۸۳}
 بردبارش دانه های شیرین پرشده و شکر قرار یافته است ، این باوست
 باید حمله شود . چو بها بلند شد ، مهاجمین راست بروی پنجه های پایستارند
 جستن ، نواختن ، سنگ اندازنها ، قساوتها . شروع شد ، شانه های
 بارور و چار لرزه شدند ، چکا چاک ضربت ، فرورختن برگها و میوه ،
 پیش آمدی معمولی و ساده ، ولی برای درخت حادثه یی فحیح و ناگوار بود . درخت مثل
 یک نفر مبارز شجاع ، که سلاح هایش در وسط میدان جنگ بزه شکسته شود و در طرافش
 فروریزد ، متشنج ، ولی ثابت قدم ، در برابر این مهاجمه مقاومت می نمود
 درخت بید ، رفیق فراخمنده ، این قضیه تشغیلی بخش را دست میدید ، ولی
 حتی یک سنگ ریزه هم بطرف او پرتاب نمیشد . او چند خوشوقت بود
 که رفیقش سنگ باران میشود ، و چار هجوم مردم میشود ، اینجا باد میوزید ،
 درخت بید سرش را تکان میداد ، زلزله های مستزانه و حرکات سرزنش
 کارانه ، درخت بید را در مقابل ابتلای بمقطارش محبته نخوت و غرور نشان
 میداد !

مدتی درخت تو دیگر میوه داری مورد هجوم بود . بسیاری از شاخ های

شکسته^{۱۸۴} و عریان شده بود و ضربت سنگها بر گهای شادابش را سوراخ سوراخ ساخته بود؛ درخت بید سه تا سرتابستان را آزاد بود.

طولی نکشید؛ فصل تو دو گذشت، درخت تو د از نو خود آراینی کرد، جوانه تازه و پسته بی رنگ اطراف قامت محتشمش را زینت دادند.

یک عتده قوی، یک نخوت قوی، اولی در دل تو، و دومی در سینه پنهان بود. ولی طبیعت راضی نشد که این حقیقت خیلی دیر مخفی بماند.

پاییز فرارسید، درختها زرد شدند، ابرهای انبوه مظلم غالباً بین زمین و آفتاب حائل میشوند، کلهای پاییزی تازه می شکفتند، زنجیره های میرفتند که آدازه خوانی را ترک کنند؛ باغبانان هم، برای گرم شدن اطاقها اعیان، ببریدن درخت های بی مصرف شروع نموده بودند. یکروز عصر که باد تنگی بر گهای زرد و نیمه زرد درختها را بر سطح زمین می غلطانید، و باقی مانده برگ های خشک شده از سرشاخه های پیریدند و چون فرزه هوا می چرخیدند، پیرمردی با آره بنفش پولادین و چشمهای تجسس در حاشیه این خیابان طلایی پدیدار شد. بطرف ما می آمد. هنوز باد غرور در اعضای بید، و بقایای عتده دیرینه در دل تو دستوار بود. باغبان یک

۱۸۵
شد . اول بطرف تودرفت . اورا سجید : قیمت وارزش او ، گذشت

میوه شیرین او ، باغبان اجازت دست درازی نمیداد . درخت میوه بخش
عزیز بود ، دم از او پولادین نتوانست اندام ذیقیمت و مفید او را بفریاد
آورد . توجه بطرف دیگر معطوف شد : بطرف یک درخت بی مقدار ، بی میوه
غیر قابل استفاده ، در خور بریدن و سوختن ، و آن رقیب مغرور ، همان درخت
بید بود که در وقت مهاجمه میوه خواران سرش را تکان میداد . او بود که
از بی رحم دندان برنده خود را بساق او فرو برد . باد تندتری میوزید . بید
بی اختیار بخود سیلرزید و تراشه های سفید از دو طرف ساق او بهوا
می پرید . آخرین دندان از آخرین فشار را در روی آخرین رگ درخت
وارد آورد : گفت خیابان پر شاخ و برگ شد ، در راه عبور و مرور از تنه
یک درخت بی مصرف سد و گردید .



اگر یک عضو با مصرفی را دیدید که بهاجمه مردم گرفتار شده است با نغذیه
نگذارید زمستان برسد : ارزش واقعی درختها در گرد و آخرین نظر باغبان است .
هر کس میوه فضیلتی داشته باشد سنگ خواهد خورد . مردم بی مصرف دجاء

۱۸۶
 مهاجرات نمی‌شوند. آنها در زیر اجاقهای فراموشی و بی‌اعتنائی سوخته‌شده
 و خاکستر آنها هم جای خاک با مصرفی را نخواهد گرفت.

(«بهار» کی نصرت از مجله دانشکده)

متنوع: نوع بنوع، مختلف. تجوزا: ماه سوم سال شمسی، برابر با ماه خنجر داد.
 از خیال: از میان، از فاصل. زنجیره: زنجیره با «خیر حیرک»، حشره میت که چپک
 دزد دنگ و بالدار شبیه بلخ، که در شبهای گرم تابستان با صدایی تیز و کیوخت آواز
 خوانی میکند، و آوازش ناشی از حضور موله صوتیت که جنس نر آن در زیر شکم دارد.
 این حشره را در زبان تازی «صرار الیل» میگویند یعنی «شب خوان» چکاچاک: ام
 صوت، صدای حاصل از برخورد شمشیر دگرز و خیر آن. قحج: دندانک، آلتانک؛
 بجای «فاجع». قماجمه: حمله، «یورش». قراغتمند: آسوده خاطر.
 تشفی بخش: تسکین بخش. مستزانه: رشیده آمیز، سُخریه آمیز. تَحْتَمَش: بهینه
 اسم مفعول، محترم، مستوجب احترام، جلیل. عَقْدَه: گره، منظم، تار یک.
 تمیرفتند که ترک کنند: در کار فروگذار شدن بودند، نزدیک بود که ترک کنند.
 انحصان: جمع عُصْن، شاخه. بهار: محمد تقی ملک الشعراء خراسانی تخلص.
 «بهار» استاد دانشگاه، شاعر نامدار معاصر، متوفی ببال ۱۳۳۰ هـ ش.

بیاد بخارا

هر باد که از سوی بخارا بمن آید زو بوی گل و مشک و نسیم من آید
 بر هر زن و هر مرد گنج برود و آن باد گوید مگر آن باد همی از خشن آید
 نه، نه، ز خشن باد چنان خوش نوزید هیچ کان باد همی از بر معشوق من آید
 با هر که سخن گویم اگر خواهم اگر نه اول سخنم، نام تو اندر دهن آید

«سر الرضیه»

بخارا: یکی از شهرهای بزرگ مادراء الهند، که امروز در ترکستان روس (ازبکستان) واقع
 است، در قدیم جزو ایران بوده است. شمن: فلی است سبز برگه سفید و خوشبوی.
 گنج: گز، گوید: گویی، گویا، مثل اینست. خشن: بضم اول و فتح ثانی، نام شهری است
 در ترکستان چین، حدود قبت و چین در دامنه «کون لون». که سابقاً پایتخت بوده است.
 مشک: آهوان خشن معروف است، و همین جهت شاعر در اینجا باد مشکبوی خشن را بیاد
 می آورد. معشوق: دوست و محبوب، و اینجا وطن شاعر مراد است که بخارا باشد.
 اگر نه: یا نه، مشک: بضم اول، ماده میت بسیار خوشبو که از آهو
 جست می آید و محل آن کینه کوچکی است که در زیر شکم آهوی نزد محل ناف واقع است.

نقطه گذاری

حروف و حرکاتی که برای نوشتن بکار می بریم تمام خصوصیات کلام را نشان نمی دهند زیرا در سخن گفتن مواردی هست که تغییر آهنگ گوینده سبب تغییر معنی کلام می شود ؛ یک جاسخن با قطع و یکدیگر می گوئیم ، و یک جاباشک و تردید . جایی کلام را با لحن استفهام ادای می کنیم ، و جایی دیگر با لحن تعجب . حروف و حرکاتی که در خط و نوشتن بکار است این موارد را نشان نمی دهد و ازین رو بسا که در خواندن عبارات ، علی الخصوص در دفعه اول که چشم بنوشته بی می افتد ، نتوانیم چنانکه باید آهنگ صدرا تغییر دهیم ، و همین سبب معنی کلام را درست نتوانیم دریابیم . در رسم الخط و روپایه در این موارد نشانه هایی بکار می رود که این موارد و احوال را نشان می دهد . برای هر موردی از وقت و نقل و سؤال و تعجب نشانه هایی دارند که بعضی از آنها در خط امروز فارسی نیز متداول شده است و دانستن قواعد استعمال آنها برای همه لازم و مفید است ، و این قواعد « نقطه گذاری » گویند . فایده استعمال این نشانه ها آنست که موارد و تفسیر آنک را برای خواننده معلوم می کند و نوشته را نیز صریح تر و در دستر جلوه می دهد . فی المثل آنجا که

جمله متغیر سؤال دستنهام است، اگر علامت سؤال گذاشته نشود، بسا که در تخمین نظر آن

جمله را بصورت قطع و اثبات بخوانند. یا جایی که باید وقف کرد و یا آهنگ صد را تغییر داد،

اگر نشانه‌ای را که بحکم قواعد نقطه‌گذاری لازم است نگذارند، ممکن است خواننده عبارت را

به‌همان بی وقف و بدون تغییر آهنگ بخواند و بگذرد و در فهم معنی آن دچار اشکال گردد.

۱- نقطه‌گذاری بکار بردن علامتها و نشانه‌های مخصوص است که در نوشتن

بکار می‌برند و بدان موارد تغییر آهنگ گوینده و خواننده را معلوم می‌کنند.

۲- نشانه‌ها و علامات عمده‌ای که در نقطه‌گذاری خط فارسی امروزه است

عبارتست از: نقطه (۰) - وقف جایز (،) - دو نقطه (؛) - علامت سؤال

(؟) - علامت خطاب و تعجب (!) - علامت نقل (» «) - نقطه‌های قطع

۳- موارد استعمال نشانه‌های نگارش ازین قرار است: (۰) نقطه -

بعد از هر جمله‌ای که مفید معنایی تام باشد و توقف و مکث بعد از آن واجب باشد

نقطه‌گذارند. در رسم الخط قدیم فارسی در این مورد بین جمله‌ها فاصله سفید

یا شکل ستاره می‌گذاشته‌اند.

(،) دو نقطه - در موردی استعمال میشود که مطلبی را از قول کسی نقل و در آن

کنند یا جمله بعد برای توضیح جمله قبل باشد.

؟ علامت سؤال - بعد از جمله بی می آید که متضمن پرسش و استفهام باشد .
 ! علامت خطاب و تعجب - بعد از جمله بی می آید که متضمن تعجب یا تأثیر باشد
 ” علامت نقل - مورد استعمال آن وقتی است که نویسنده بخواهد
 مطلبی را از قول دیگری نقل کند . در این صورت آن مطلب را بعد از دو نقطه
 میان این دو علامت قرار می دهد : ” .

... نقطه های قطع ، و آن عبارت از سه نقطه متوالی است که بدینصورت
 گذارند (...) مورد استعمال آن وقتی است که نویسنده بسبب تأثر،
 یا بخاطر فکری که ناگهان بخاطر او، می رسد، جمله بی را که شروع کرده است،
 نمی خواهد تمام کند و گاه بسبب آنکه دنباله مطلب نزد خواننده معلوم است نمی خواهد
 مطلب واضحی را توضیح دهد .

، وقف جایز، و در زبان فرانسه آنرا آتویر گول میگویند - مورد استعمال آن
 وقتی است که بخواهند اجزاء مشابه جمله را مثل فعل یا صفت یا اسم جدا کنند،
 یا در موردی که کلمه بی در محل خطاب واقع شده باشد .

جمله معترضه را نیز گاهی میان این علامت قرار می دهند، و گاهی میان دو
 خط کوتاه (— ... —)

ایثار یا انبار؟

«دین روز ما بزرگ زاده بی خرقه بدرویشی داد . مگر طاعنان خبر

این واقعه بمع پرش رسانیدند . با سپرد این باب عتاب کرد .
 پسر گفت : « در کتابی خواندم که هر که بزرگی خواهد باید هر چه دارد ایشار کند ،
 من بدان هوس این خرقه ایشار کردم » . پدر گفت : « ای آبله ، غلط در لفظ
 ایشار کرده ای که تصحیف خوانده ای ، بزرگان گفته اند که هر که بزرگی خواهد
 باید هر چه دارد انبار کند تا بدان عزیز باشد . نه مینی که اکنون هم بزرگان
 انبار داری میکنند ؟ شاعر میگوید :

اندک اندک بهم شود بسیار دانه دانه است غله در انبار

« اخلاق الاشراف »

ایشار کردن : بخشیدن ؛ و در اصل : برگزیدن و اکرام کردن . طاعنان : بدگویان ،
 سرزنش کنندگان . عتاب کردن : ملامت کردن ، سرزنش کردن . تصحیف :
 خواندن کلمه بصورتی غیر از آنچه نویسند خواسته است ، شکل و نقطه کلمه را تغییر دادن ، و بکار
 و کلمات ، مثلاً « انبار » را « ایشار » و « رحیم » را « رحیم » ، و در اخبار « را » را « اختیار »

آخلاق الاشراف؛ یکی از کتابهای انتقادی عبید زاکانی شاعر و نویسنده
نقاد و بذلگوی قرن هشتم. این کتاب مثل برهنت باب است و بمال ۷۵۱ تألیف
شده است.

ع

خانه پدری

هنوزم بگرد ازین بول حال	چو یاد آیدم حال آن پیر زال
که میرفت و میگفت سیر از جهان	ر بوده ز کف ظالمش خان و مان
«بچشم تو این خانه سنگ بست خشت	مرا قصر فردوس و باغ بهشت
چه ارزو پیش تو؟ یک مشت سیم	مرا خویش و پیوند و یار و ندیم
بهر خشت از آن باشم صدبُرا	بدل از زمان پدر یادگار

«دخدا»

همول: دشت، ترس. — و هخدا: علی اکبر و هخدا یعنی تند و بی ازب

دانشندان معاصر است که بحال ۱۳۳۵ هـ ش وفات یافته است، مرحوم دهنه
 علاوه بر ترجمه چند کتاب از فرانسه به فارسی، و حواشی بسیاری که بر چندین دیوان نوشته
 است، صاحب دو اثر مهم است: یکی «اشال حکم» در چهار جلد بزرگ حاوی اشال
 سایر فارسی، و دیگر «لغت نامه» که به کار می چند تن از جوانان فاضل «فیش» های
 آنزاتهیه کرده و چند جلد آنرا نیز بطبع رسانیده است.

دستور زبان فارسی

-۱۳-

تجزیه و ترکیب

مقصود از تجزیه و ترکیب، شناساندن نوع کلمه و حالات و روابط کلمات
 با یکدیگر و بیان اقسام جمله است.

بنابر این نخست باید تعیین کرد که کلمه از کدام قسم است: اسم، ضمیر،
 صفت، فعل، و غیر آن.

آنگاه:

۱- اگر اسم است:

الف . عام است یا خاص .

ب . ذات است یا معنی .

ج . مفرد است یا جمع .

د . بسیط است یا مرکب .

ه . حالت آن چیست : اضافه ، نداء ، فاعل ، مفعول .

مسئله ، مسند ؟

۲- اگر صفت است :

الف . از اقسام ساده و تفضیلی و عالی کدام یک است ؟

ب . چه اسی را وصف میکند ؟

ج . آیا صفت فاعلی است ، یا مفعولی ، یا نسبی ؟

۳- اگر ضمیر است :

الف . کدام یک از اقسام ضمیر است : ضمیر شخصی ، ضمیر شترک ،

ضمیر اشاره ؟

ب . چندم شخص است ؟

ج . مفرد است یا جمع ؟

د . مریح آن ؟

و . حالت آن چیست : اضافه ، ندا ، فاعل ، مفعول

مسند الیه ، مسند ؟

۴ - اگر عدد است ،

الف . اصلی است ، یا ترتیبی ، یا کسری ، یا توزیعی ؟

ب . معدود آن کدام اسم است ؟

۵ - اگر فعل است :

الف . مصدر آن .

ب . ماضی است ، یا مضارع (حال ، مستقبل) ؟

ج . اگر ماضی است ، ماضی مطلق است ، یا استمراری

یا نفی ، یا بعید ؟

د . چندم شخص است ؟

ه . مفرد است یا جمع ؟

و . بسیط است یا مرکب ؟

ز . معلوم است یا مجهول ؟

- ح . اگر معلوم است ، لازم است یا مستعدی ؟
- ۶- اگر هیچ یک از اسم و صفت و ضمیر و عدد و فعل نیست :
- الف . حرف اضافه است ، یا حرف ربط ، یا حرف عطف ؟
- ب . ساده است ، یا مرکب ؟
- ج . بر چه معنایی دلالت میکند ؟
- ۷- از اقسام جمله ، کدام قسم است : جمله کامل است ، یا ناقص ، یا مکتل ، یا معترضه ؟
- (نمونه تجزیه و ترکیب)
- پدر و مادر خود را دوست میداریم و در احترام آنها میکوشیم .
- پدر : اسم عام ، ذات ، مفرد ، (بسیط) ، مضاف ، مفعول
- بی واسطه برای « دوست بدارید »
- و : حرف عطف ، « مادر » را به « پدر » معطوف میکند .
- مادر : مانند « پدر » .
- خود : ضمیر مشترک ، اول شخص جمع ، مرجع آن ضمیر متصل بضم
- و دوست میداریم » است ، مضاف الیه .

را : علامت مفعول بی واسطه .

دوست میداریم : مصدر آن « دوست داشتن » ، فعل مضارع ،
اول شخص جمع ، مرکب ، معلوم ، متعدی .

و : حرف عطف ، جمله « در احترام آنها میگوئیم » را بجملة « پدر
و مادر خود را دوست میداریم » معطوف میکند .

در : حرف اضافه .

احترام : اسم عام ، معنی ، مفرد ، (بسیط) ، مضاف ،
مفعول بواسطه برای « میگوئیم » .

آنها : ضمیر شخصی ، سوم شخص جمع ، مرجع آن : « پدر و مادر » ،

مضاف الیه

میگوئیم : مصدر آن « گوشتیدن » ، فعل مضارع ، اول شخص

جمع ، (بسیط) ، معلوم ، لازم .

پدر و مادر خود را دوست میداریم و « در احترام آنها میگوئیم » دو جمله کامل هستند .

« خط جواد شیرینی » « پایان »

« کتاب الخطاطین »

۱ - فهرست مطالب خواندنی و حفظی

صفحه

۲	☆ ۱ در ستایش خدا : سعدی
۴	☆ (۲) . دینداری : گرشاسب نامه
۶	(۳) . بیان صورت مبارک پیغمبر : تجارب السلف
۷	☆ ۴ . اخلاق ایرانیان : فروغی
۱۶	☆ ۵ . مهر میهن : بهار
۲۰	☆ ۶ . احترام دانشمندان : جوامع الحکایات
۲۱	☆ ۷ . تمدن و مظاهر آن : عباس اقبال
۲۶	(۸) . اتفاق و یکرنگی : پروین اعتصامی
۲۸	☆ ۹ . باغبان زیرک : جوامع الحکایات
۳۱	☆ ۱۰ . میل بناحق نکنیم : حافظ
۳۳	☆ ۱۱ . توانگر و دزدان : کلیله و دمنه
۴۰	☆ ۱۲ . حاضر جوابی : تذکرة الاولیاء
۴۱	☆ ۱۳ . مرد عرب و خلیفه : مؤلفین
۴۵	☆ ۱۴ . سعدی : بهمنیار
۵۲	☆ ۱۵ . نخستین جنگ رستم : شاهنامه
۵۶	☆ ۱۶ . سلطان محمود و عامل نسا : قابوسنامه
۵۹	☆ ۱۷ . اخلاص عمل : کشف الاسرار
۶۱	☆ ۱۸ . شیر و روباه : کلیله و دمنه
۶۵	☆ ۱۹ . زیرکی شافعی : تذکرة الاولیاء
۶۷	☆ ۲۰ . پیل و نایینیان : کیمیای سعادت
۶۸	☆ ۲۱ . وطن : ادیب الممالک
۶۹	☆ ۲۲ . سخنان حکمت آمیز : قابوسنامه - گلستان
۷۵	☆ ۲۳ . آرشمیدس : مؤلفین
۷۹	☆ ۲۴ . نیک عهدی و حقشناسی : آثار الوزراء
۸۱	☆ ۲۵ . وصف خزان : فرخی
۸۴	☆ ۲۷ . منظومه شمس - ۱ - از کتب هیات فارسی و عربی و فرانسه
۸۷	☆ ۲۷ . اردشیر بن بابک : فارسنامه
۸۹	☆ ۲۸ . قباد وزن پارسا : تاریخ قم
۹۱	(۲۹) . روش آفرینش : پروین اعتصامی

(۱) علامت قطعات منظوم

• : علامت اشعار حفظی

-ب-

۳۰. سخنان کوتاه : گلستان . ۹۴
۳۱. سقراط : مؤلفین . ۹۹
۳۲. اندیشه دور و دراز : کلیله . ۱۰۳
- (۳۳). ترك خشم : مثنوی . ۱۰۴
۳۴. تأثیر شعر نیکو : چهار مقاله . ۱۰۵
۳۵. مکافات عمل : ناصر خسرو . ۱۰۸
۳۶. منظومه شمسی - ۲ - : سیاره های خارج از مدار زمین : مؤلفین . ۱۱۰
۳۷. سیاست مأمون : تاریخ بیهقی . ۱۱۶
۳۸. منت دونان : گلستان . ۱۲۲
- (۳۹). برف : کمال الدین اسمعیل . ۱۲۴
۴۰. امانت و دیانت : الفرج بعدالاشدة . ۱۲۶
۴۱. راستی : جمال الدین اصفهانی . ۱۳۱
- (۴۲). اندرز : ناصر خسرو . ۱۳۵
۴۳. منظومه شمسی - ۳ - : سیاره های داخل در مدار زمین : مؤلفین . ۱۳۷
۴۴. عمر عبدالعزیز و هشام : راحة الصدور . ۱۳۹
۴۵. تقسیم جایزه هزار و یکشب . ۱۴۱
۴۶. بهار ؛ خجسته کاشانی . ۱۴۴
۴۷. خود را بیاد آر تا در غلط نیفتی : اسرار التوحید . ۱۴۶
۴۸. نامه داربوش باسکندر : ایران باستان . ۱۴۹
۴۹. حکمت سعدی : گلستان . ۱۵۲
۵۰. دانشمند و شبان : جوامع الحکایات . ۱۵۶
- (۵۱). جوانی و پیری : بوستان . ۱۵۷
۵۲. منظومه شمسی - ۴ - : آفتاب : مؤلفین . ۱۶۲
۵۳. بند احسان : اخلاق محسنی . ۱۶۷
- (۵۴). مرغ زیرک : پروین اعتصامی . ۱۷۱
۵۵. سلطان مسعود و امیر غور : جوامع الحکایات . ۱۷۶
۵۶. سخنان حکمت آمیز : اسرار التوحید - گلستان . ۱۷۸
۵۷. تودوید : ملک الشعراء . ۱۸۱
- (۵۸). بیاد بخارا : اسرار التوحید . ۱۸۷
۵۹. ایثار یا انبار : اخلاق الاشراف . ۱۹۱
- (۶۰). خانه پدری . دهخدا . ۱۹۲

۲ - فهرست دستور زبان فارسی

صفحه

۱۸	۱ . اقسام اسم
۳۵	۲ . حالات اسم
۱۱	۳ . اقسام صفت
۹۶	۴ . عدد و معدود
۱۱۹	۵ . فعل ماضی
۱۳۳	۶ . چند تمرین در باب افعال
۱۴۶	۷ . لازم و متعدی
۱۵۴	۸ . معلوم و مجهول
۱۵۹	۹ . معانی حروف اضافه
۱۷۳	۱۰ . معانی حروف ربط و عطف
۱۷۹	۱۱ . اقسام جمله
۱۸۸	۱۲ . نقطه گذاری
۱۹۳	۱۳ . تجزیه و ترکیب

۴ - فهرست نام نویسندگان و شعراء

یا کتابهای آنها بترتیب حروف تهجی

آثار الوزراء عقيلي .	۸۰
ابن البلخي .	= فارسانمه
ابن راوندی .	= راحة الصدور
ابو سعيد ابو الخير .	= اسرار التوحيد
ابو الفضل بيهقي .	= تاريخ بيهقي
ابو المعالي نصر الله منشي .	= كليله و دمنه
اخلاق الاشراف .	 ۱۹۲
اخلاق محسنی .	 ۱۷۱
اديب الممالك .	 ۶۹
اسدی طوسی .	= گر شاسب نامه
اسرار التوحيد .	 ۱۸۷ و ۱۸۸ و ۱۴۶
اعتصامي (پروين) .	= پروين اعتصامي
اقبال آشنیانی .	 ۲۶
ايران باستان .	 ۱۵۲
بوستان .	 ۵۸ و ۴
بهار (ملك الشعراء) .	 ۱۸۶ و ۱۷
بهمنيار (احمد) .	 ۵۲
بيهقي (ابو الفضل) .	= تاريخ بيهقي
پروين اعتصامي .	 ۱۷۱ و ۹۱ و ۲۷
پيرنيا .	= ايران باستان
تاريخ ايران باستان .	= ايران باستان
تاريخ بيهقي .	 ۱۱۸
تاريخ قم .	 ۹۰
تجارب السلف .	 ۷
تذكرة الاولياء .	 ۴۱
جلال الدين رومی .	= مثنوی
جمال الدين عبدالرزاق .	 ۱۳۲
جوامع الحكايات .	 ۱۷۷ و ۱۵۶ و ۳۱ و ۲۱

١٠٧	چهار مقاله
٣٢	حافظ
= تاریخ قم	حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی
= الفرج بعد الشده	حسین بن اسعد دهستانی
١٤٥	خجسته کاشانی
١٩٢	دهخدا
= الفرج بعد الشده	دهستانی (حسین بن اسعد)
١٤٠	راحة الصدور
= کشف الاسرار	رشیدالدین میبدی
١٢٣	رودکی
= گلستان، بوستان، ٣	سعدی
٥٥	شاهنامه
= تذکرة الاولیاء	شیخ عطار
= اقبال آشتیانی	عباس اقبال آشتیانی
= اخلاق الاشراف	عبید زاکانی
= تذکرة الاولیاء	عطار (شیخ)
= آثار الوزراء	عقیلی
= جوامع الحکایات	عوفی
= کیمیای سعادت	غزالی (امام محمد)
٨٩	فارسنامه
١٣١	الفرج بعد الشده
٨٣	فرخی
= شاهنامه	فردوسی
١٦	فروغی (محمد علی)
٥٩ و ٦٩	قابوسنامه
٦٠	کشف الاسرار
٣٥ و ٦٥ و ١٠٣	کلیله و دمنه
١٢٥	کمال الدین اسماعیل
٦٨	کیمیای سعادت
٥	گرشاسب نامه

کلیستان .	۱۷۹ و ۱۵۴ و ۱۲۳ و ۹۵ و ۷۱
مثنوی .	۱۰۴ .
محمد بن منور .	= اسرار التوحید .
محمد علی فروغی .	= فروغی (محمد علی) .
محمد غزالی (امام) .	= کیمیای سعادت .
مشیرالدوله پیرنیا .	= ایران باستان .
ملاحسین واعظ کاشفی .	= اخلاق محسنی .
ملک الشعراء بهار .	= بهار (ملک الشعراء) .
مؤلفین .	۱۶۲ و ۱۲۷ و ۱۱۰ و ۹۹ و ۸۴ و ۷۵ و ۴۱
	(دروس : ۱۳ و ۲۳ و ۲۶ و ۳۱ و ۳۶ و ۴۳ و ۵۲)
مولوی (جلال الدین) .	= مثنوی .
میردی (رشید الدین) .	= کشف الاسرار .
ناصر خسرو .	۱۰۹ و ۱۳۵ .
نخجوانی (هندو شاه) .	= تجارب السلف .
نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی (ابوالمعالی) .	= کلیله و دمنه .
نظامی .	۱۹۹ .
نظامی عروضی .	= چهارمقاله .
واعظ کاشفی (ملاحسین) .	= اخلاق محسنی .
هزار و یکشب .	۱۴۳ .
هندوشاه نخجوانی .	= تجارب السلف .